

This is a Persian translation of  
**Ernest Mandel,**  
***"Introduction to the Vol. I of Marx's Capital"***

Translated by: Babak Ahmadi



**Ernest Mandel**

مؤلف :

**Introduction to the Vol. I of Marx's *Capital***

عنوان اصلی :

**The Pelican Marx Library. *Capital Volume 1*, 1976**

مأخذ اصلی :

**درآمدی به نخستین مجلد سرمایه کارل مارکس**

عنوان فارسی :

**بابک احمدی**

مترجم :

**مازیار**

انتشارات :

**۱۳۵۸**

چاپ اول :

**www.iran-echo.com/mandel** آرشیو اینترنتی ارنست مندل

چاپ الکترونیکی :

درآمدی به نخستین مجلد سرمایه

# کارل مارکس

ارنست مندل

ترجمه: بابک احمدی

انتشارات مازیار

توضیح: در سراسر این کتاب هرگاه کلمه سرمایه،  
با حروف سیاه چاپ شده باشد، مراد از آن کتاب  
سرمایه (اثر مارکس) است.

## زنگنه مازیار

درآمدی پهنخستین مجلد سرمایه کارل مارکس

ارتست مندل

ترجمه بابک احمدی

چاپ اول اردیبهشت ماه ۱۳۵۸

حق چاپ محفوظ و مخصوص انتشارات مازیار است.

## فهرست مطالب

۵	یادداشت مترجم.....
۸	۱. هدف [کتاب] سرمایه.....
۱۴	۲. روش [کتاب] سرمایه.....
۲۰	۳. نقشه [کتاب] سرمایه.....
۲۷	۴. نقشه جلد نخست.....
۳۳	۵. نظریه مارکسیستی ارزش_کار.....
۴۱	۶. کشف کلیدی مارکس: نظریه ارزش افزونه.....
۴۹	۷. نظریه مارکس دربارهٔ سرمایه.....
۵۴	۸. نظریه مارکس دربارهٔ انباشت سرمایه.....
۶۰	۹. نظریه مارکس در مورد مزد.....
۶۶	۱۰. نظریه مارکس دربارهٔ پول.....
۷۲	۱۱. سرمایه و سرنوشت سرمایه‌داری.....
۷۹	یادداشت‌ها و حاشیه‌ها.....



## یادداشت مترجم:

این رساله، مقدمه‌ای است که ارنست مندل بر چاپ ترجمه جدید انگلیسی نخستین مجلد سرمایه کارل مارکس نوشته است. این ترجمه توسط بن فوکس انجام گرفته و متن آن توسط «انتشارات پنگوئن» به همکاری «مجله چپ جدید» در سال ۱۹۷۶ انتشار یافته است. ترجمه جدید جلد دوم سرمایه نیز در سال ۱۹۷۸ همراه مقدمه‌ای از مندل چاپ شده و قرار است تا پایان ۱۹۷۹ ترجمه سومین مجله سرمایه منتشر گردد. ترجمه جدید نخستین جلد، پیوستی نیز به همراه دارد که در برگیرنده یادداشت‌هایی از مارکس است که بنام «نتایج فوری روند تولید» مشهور شده‌اند. این یادداشت‌ها در سال‌های ۶۳-۱۸۶۱ نوشته شده‌اند و نخستین بار متن آلمانی و ترجمه روسی آنها در سال ۱۹۳۳ توسط آدورناتسکی در مسکو به چاپ رسیده‌اند. یادداشت مندل بر معرفی نتایج فوری روند تولید به همراه ترجمه در آمدی به دومین مجلد سرمایه منتشر خواهد شد. از ارنست مندل چند کتاب و جزوه به زبان فارسی منتشر شده و عمدتاً او را به عنوان «اقتصاددان مارکسیست» معرفی کرده‌اند. اما این واقعیت صرفاً نمایشگر بخشی از محصول زندگی مندل است. اعتبار او تنها در نگارش آثار اقتصادی و سهم عمده‌اش در تدوین نظریه سرمایه‌داری پسین نیست. بلکه پیش از هر چیز مندل یک مبارز پرولتری و سوسیالیست انقلابی است. بخش عمده زندگی آگاه او صرف مبارزه سازمان یافته در راه تحقق هدف تاریخی طبقه کارگر شده است.

مندل در ۵ آوریل ۱۹۲۳ در فرانکفورت متولد شد، اما تابعیت بلژیک را دارد. در سال ۱۹۴۰ به بین‌الملل چهارم (حزب جهانی که توسط لئون تروتسکی در سال ۱۹۳۸ پایه‌گذاری شده است) پیوست و سال بعد عضو کمیته مرکزی بخش بلژیک این بین‌الملل گشت. مندل در سال‌های اشغال اروپا توسط فاشیست‌ها در نهضت مقاومت فعالیت نمود و دوبار توسط نازی‌ها دستگیر شد. هر دو بار از زندان گریخت (مرتباً دوم از زندان وسلینگ در خاک آلمان) و در ماه فوریه ۱۹۴۴ در کنفرانس زیرزمینی احزاب

\* Marx, K: *Capital*, Volume 1 (Translated by Ben Fowks) The Pelican Marx Library, London 1976.

ترتیب توالی فصول در متن فوق مطابق با ترتیب نخستین چاپ متن ترجمه انگلیسی جلد نخست سرمایه است و با فهرست ترجمه فارسی سرمایه که توسط ایرج اسکندری انجام گرفته و منطبق بر متن ترجمه فرانسه کتاب می‌باشد، متفاوت است. توجه خواننده را به این مسأله جلب می‌کنم که هر اشاره به سرمایه یا نقل قول از آن در رساله حاضر به متن انگلیسی فوق بر می‌گردد و نه به ترجمه فارسی سرمایه.

اروپائی بین‌المللی چهارم شرکت نمود و یکماه بعد باز توسط نازی‌ها دستگیر و به‌محاکمه نظامی «اوبرفلد» سپرده شد و باز از زندان گریخت.

مندل در سال ۱۹۴۶ عضو دبیرخانه بین‌المللی (که از سال ۱۹۶۳ به دبیرخانه متحده تغییر نام داده است و ارگان رهبری بین‌الملل چهارم محسوب می‌شود) گشت و بطور مستقیم درگیر سازمان دادن فعالیت‌های جنبشی تروتسکیستی در سطح جهانی شد. او در نهضت کارگری بلژیک شرکت مستقیم و فعال دارد و در فاصله سالهای ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۳ مشاور شورای اقتصادی سازمان عمومی کار (سندیکای متحده کارگری بلژیک) بود. در سال ۱۹۷۰ به‌سمت استاد اقتصاد دانشگاه آزاد بروکسل و نیز دانشگاه آزاد برلین انتخاب شد. اما از سال ۱۹۷۲ دولت سوسیال دمکرات آلمان غربی حق ورود مندل به این کشور را لغو کرد. پلیس فرانسه نیز از سال ۱۹۶۸ به‌بعد وی را به‌خاک این کشور راه نمیدهد و باز به‌علت وجود قوانین ارتجاعی ضد کمونیستی مندل حق مسافرت به ایالات متحده را هم ندارد. در سال ۱۹۷۸ بخش علوم اقتصادی و سیاسی دانشگاه کمبریج از مندل دعوت کرده تا در این دانشگاه تدریس نماید. جزوه مشهور وی بنام درآمدی به اقتصاد مارکسیستی تا کنون درسی دانشگاه معتبر جهان به‌عنوان جزوه درسی مورد استفاده قرار گرفته است.

مندل علاوه بر تنظیم بسیاری از اسناد بین‌الملل چهارم و مقالات سیاسی پراکنده فراوان (از جمله جلد با نظریه پردازان مارکسیست معاصر) کتابهای بسیاری نیز نگاشته است که از جمله مهمترین آنها، آثار زیر محسوب میشوند:

نظریه اقتصادی مارکسیستی (که چند فصل از جلد نخست آن تحت عنوان رخساره‌های اقتصادی در روند تکامل اجتماعی به‌فارسی ترجمه و چاپ شده است)، شکل‌گیری عقاید اقتصادی کارل مارکس، سرمایه‌داری پسین، بحران دلار، درآمدی به اقتصاد مارکسیستی، درآمدی به مارکسیسم، نقد «کمونیسم اروپائی»، آثار سیاسی (به‌زبان فرانسه که تا بحال دو جلد از آنها چاپ شده، نخستین مجموعه مقالات درباره تاریخ جنبش کارگری و دومی مقاله‌ای طولانی در مورد روشنفکران)، بحران اقتصادی ۱۹۷۴-۷۸، پاسخ به آلتوسر و آلنشتاین، و بسیاری آثار عمده دیگر.

در ماه آینده دو کتاب جدید از او به انگلیسی منتشر خواهد شد. یکی درباره تروتسکی به‌مناسبت صدمین سال، تولد او، و دیگر مجموعه‌ای از مصاحبه‌ها. مندل درحال حاضر درکار نگارش اثر عمده‌ای درباره اقتصاد جوامع درحال گذار میباشد.

## درآمدی به‌نخستین مجلد سرمایه کارل مارکس.

زمانیکه جلد نخست سرمایه برای اولین بار منتشر میشد، صنعت سرمایه‌داری با اینکه در چند کشور معدود اروپای غربی غالب شده بود، همچنان در گستره جهانی و حتی در بخش اعظم قاره اروپا چون جزیره‌ای در دریای تولید پیشه‌وری و زراعتی مستقل به‌چشم می‌آمد. آنچه کتاب سرمایه مارکس بیش از هر چیز بیان میکند، محرک رشد غیرقابل اجتناب و بیرحمی است که تولید بخاطر سود شخصی و اولویت کاربرد سود در روند انباشت سرمایه را نشانه می‌زند. از زمان نگارش کتاب توسط مارکس تا کنون صنعت و فن آوری (تکنولوژی) سرمایه‌داری در کل جهان گسترده شده و در عین حال نه فقط ثروت مادی و امکانات رهایی انسان از قید کار پوچ، تکراری و مکانیکی رشد یافته‌اند بلکه جامعه نیز میان صاحبان هرچه معدودتر سرمایه و تعداد کثیری از کارگران یدی و فکری که ناگزیرند نیروی کارشان را به‌صاحبان سرمایه بفروشند دو قطبی شده است. تمرکز ثروت و قدرت در دست معدودی از غولها و شرکتهای انحصاری صنعتی و مالی همراه خود مبارزه افزایش یابنده جهانی میان سرمایه و کار را آورده است.

طبقه بورژوا و نظریه‌پردازانش گاه به‌گاه چنین انگاشته‌اند که راه حل نهائی را یافته‌اند و دیگر قادرند که بر طبق این راه حل پایان بحرانها و تناقضات اجتماعی - اقتصادی نظام سرمایه‌داری را اعلام نمایند. اما علیرغم فوت و فن‌های کینز مآبانه و بواسطه عدم کارائی کلیه کوشش‌ها جهت حل کردن طبقه کارگر در سرمایه‌داری پسین در طول يك دهه اخیر این نظام در چنان بحرانی فرو رفته که بمراتب از آنچه در زمان نگارش کتاب سرمایه توسط مارکس طرح میشد عظیم‌تر است. از جنگ ویتنام تا غوغای نظام پولی جهانی، از برخاست مبارزه کارگران پیشروی اروپای غربی پس از سال ۱۹۶۸ تا نفی فرهنگ و ارزش‌های بورژوائی بوسیله تعداد کثیری از جوانان در جهان، از بحران‌های انرژی و بوم‌شناسی (اکولوژی) تا بحران اقتصادی، همه به‌این حقیقت گواهی می‌دهند که ایام خوش سرمایه‌داری سپری شده



است.

کتاب سرمایه شرح میدهد که چرا تناقضات عمیق نظام سرمایه‌داری همپای رشد متهورانه آن غیرقابل اجتناب است. درمعنائی متفاوت از باور همگان، مارکس خیلی بیشتر يك اقتصاددان قرن بیستمی است تا نوع قرن نوزدهمی. جهان سرمایه‌داری امروز نسبت به زمان نگارش کتاب به‌نمونه «ناب» سرمایه بسیار نزدیکتر است.

## ۱. هدف سرمایه

هدف بنیادی مارکس در کتاب سرمایه روشن کردن قوانین حرکتی است که بر ریشه، پیدائی، انکشاف، سقوط و نابودی يك شکل اجتماعی مفروض سازمان اقتصادی یعنی وجه تولید سرمایه‌داری حاکم هستند. مارکس به جستجوی قوانین همگانی و جهانی سازمانهای اقتصادی نبود، درواقع این یکی از احکام اساسی کتاب سرمایه است که اصولاً چنین قوانینی وجود ندارند. به‌گمان مارکس چنان قوانین اقتصادی که جهت کلیه اشکال جوامعی که با هم بطور اساسی متفاوتند. خوانا باشند، وجود ندارند (جدا از احکام پیش پا افتاده‌ای چون این فرمول که هیچ جامعه‌ای نمیتواند. بیشتر از آنچه تولید کرده، مصرف کند مگر با کاهش موجودی ثروت خود یعنی با کاهش بارآوری طبیعی زمین، مجموعه جمعیت، انبوه وسائل تولید، یا کاهش مقداری از این عوامل). هر شکل مفروض سازماندهی اقتصادی، قوانین ویژه خود را نیز داراست. کتاب سرمایه محدود به مطالعه قوانین وجه تولید سرمایه‌داری شده است.

کتاب سرمایه به‌هیچ وجه بیان يك نظریه اقتصادی «ناب» نیست، به‌گمان مارکس وجود نظریه اقتصادی «ناب» یعنی چنان نظریه اقتصادی که از يك ساختار اقتصادی خاص تجرید شده باشد، غیرممکن است. همانطور که علم تشریح «ناب» به‌مثابه محصول تجرید سازی از انواع خاصی که باید مطالعه شوند، فاقد معناست. میتوانیم این قیاس را ادامه دهیم. علم تشریح مقایسه‌ای، شاخه‌ای از علم طبیعی محسوب میشود و در بالابردن دانش ما از زیست‌شناسی انسانی و جانوری به‌کار می‌آید. اما این علم صرفاً محصولی

## ارنست مندل ۹

ضمنی از انکشاف شناخت تشریحی يك نوع خاص و مفروض است. نظریه مارکس در مورد ماتریالیسم تاریخی نیز واقعاً تجزیه و تحلیل مقایسه‌ای اقتصادی را در بردارد، بعنوان مثال شامل توصیف کار انسان، کار تولید انسان، محصول افزونه اجتماعی و رشد اقتصادی از جامعه برده‌داری تا جامعه سرمایه‌داری میشود. اما این قیاس صرفاً از تجزیه و تحلیل وجوه تولید مشخص که هر يك منطق اقتصادی و قوانین حرکتی خاص خود را دارند، بدست آمده است. این [قوانین خاص] نمیتوانند بوسیله قوانین اقتصادی «جاودانه» لغو یا دسته‌بندی گردند. اینجا ما میتوانیم مقایسه خود را به نتیجه نهائی برسانیم. اگر کسی بکوشد چند هسته بنیادی مشترک را در کلیه موارد تشریح بیابد، باید از قلمرو علم خاص تشریح بگذرد و به‌گستره علم زیست‌شناسی یا علم بیوشیمی گام نهد. درست بهمین شکل اگر کسی بخواهد آن نظریات بنیادی که جهت «کلیه» نظام‌های اقتصادی صادق هستند را بیابد، باید از قلمرو نظریه اقتصادی بگذرد و به‌گستره علم ساختارهای اجتماعی یعنی ماتریالیسم تاریخی پای نهد.

به این ترتیب نظریه اقتصادی مارکس و کار اصلی او کتاب سرمایه برپایه شناخت، نسبیّت، تعین اجتماعی و محدودیت تاریخی کلیه قوانین اقتصادی استوار است. در انکشاف اجتماعی - اقتصادی انسان، تولید کالائی، اقتصاد بازار یا پراکندن (توزیع) منابع اجتماعی میان شاخه‌های متفاوت تولید «بوسیله قوانین اقتصادی ایزکنیو» که ماوراء تولیدکنندگان مستقیم کار می‌نمایند و به طبیعت انسانی هم مربوط نمیشوند، نه همیشه موجود بودند و نه همواره موجود خواهند بود. کتاب سرمایه شرحی از ریشه وجه تولید سرمایه‌داری تا سقوط تاریخی اجتناب‌ناپذیر این نظام اجتماعی است. چنان نظریه اقتصادی است که استوار به نسبیّت تاریخی نظام اقتصادی و محدودیت زمانی آشکار آن، به حضرات سرمایه‌دار، مفت‌خورها و مدافعین آنها به‌صراحت یادآوری میکند که سرمایه‌داری خود يك نتیجه و محصول تاریخ است، همانطور که زمانی تولد یافته، زمانی هم خواهد مُرد. شکلی جدید از سازماندهی اقتصادی بجای نوع سرمایه‌داری آن خواهد نشست و مطابق قوانینی متفاوت از آنچه در دوران اقتصاد سرمایه‌داری حاکم بود عمل خواهد کرد.

کشف قوانین حاکم بر وجه تولید سرمایه‌داری هدف اصلی کتاب سرمایه

است تولید سرمایه‌داری، تولید تعمیم یافته کالائی است. این تولید تعمیم یافته کالائی در هر يك از «سلول»های خود یعنی کالا، كل تناقض‌ها و گرایش‌های بنیادی خویش را می‌نمایاند. تصادفی نیست که مارکس نخستین جلد سرمایه را از تجزیه و تحلیل «وجه تولید سرمایه‌داری» یا سرمایه، یا کار دستمزدی یا حتی مناسبات میان سرمایه و کار دستمزدی آغاز نمیکند. زیرا غیرممکن است که پیش از بدست دادن تجزیه و تحلیلی از ارزش، ارزش مبادله و ارزش افزوده، بتوان تحلیلی از مفاهیم و مقولات بنیادی - که خود در رابطه با ساختار بنیادی جامعه سرمایه‌داری موجود هستند - بطور علمی، جامع و کافی ارائه نمود. اما مقولات ارزش، ارزش مبادله و ارزش افزوده به توبه خود وابسته به تحلیل از کالا و کار تولید کالائی هستند.

همانطور که ارزش افزونه، و سرمایه بطور منطقی از تجزیه و تحلیل ارزش و ارزش مبادله بدست می‌آیند، وجه تولید سرمایه‌داری نیز بطور تاریخی از رشد تولید کالائی نتیجه میشود: بدون تولید کالائی ساده، سرمایه‌داری ایجاد نمیشد. سرمایه، گروندریزه و دیگر آثار اساسی اقتصادی کارل مارکس در برگیرنده تحلیل‌های متعددی از تولید کالائی ساده هستند، یعنی شکلی از تولید که نزدیک به ده هزار سال پیش از زایش سرمایه‌داری نوین وجود داشته است اما کاملترین شکل ظهور خود را در فاصله قرون سیزدهم تا شانزدهم در کشورهای شمال اروپا، ایتالیای شمالی و بعدها بریتانیا (و به‌درجه کمتری در ژاپن پیش از انقلاب میجی) یافته است.

دلایل متعددی توسط نخستین مارکسیست‌های روسی - نویسندگانی چون بوگدانوف، رایین - و بعد از آنها توسط مارکسیست‌های معاصر چون لویچوکولتی و لوئی آلتوسر [۱] در مقابل نظریه‌ای که انگلس آن را آغاز کرده و روزالوکزامبورگ بدان معتقد بوده - و من نیز در این مورد با وی هم نظر هستم - ارائه شده است [۲]. دلایل فوق چنین بیان میکنند که سرمایه مارکس نه فقط تجزیه و تحلیل اساسی از وجه تولید سرمایه‌داری را بدست میدهد، بلکه کتاب فوق درباره کل آن دوران تاریخی نوشته شده که دربرگیرنده پدیدار اساسی تولید خرده کالائی نیز میشود. این دلایل بر پایه يك پندار دوگانه استوار میباشند، اینکه وجه تولید سرمایه‌داری، تنها سازماندهی اقتصادی است که در برگیرنده تولید کالائی تعمیم یافته است واقعیت دارد، اما کاملاً بخطاست که مثلاً جامعه برده‌داری یونانی یا قلمرو باستانی حکومت

اسلامی یعنی دو شکل جامعه که در آنها تولید خرده کالائی، اقتصادی پولی و تجارت بین‌المللی به شدت انکشاف یافته بودند - را جوامعی بشناسیم که «تحت قانون ارزش» اداره میشدند. تولید کالائی در این وجوه تولید پیش‌سرمایه‌داری با سازماندهی تولید غیر سرمایه‌داری مناسبت درونی دارد و در تحلیل نهائی بوسیله آن تعیین میشود. این سازماندهی تولید آشکارا خصلت غیر سرمایه‌داری دارد و دارای يك منطق اقتصادی کاملاً متفاوت از آن منطقی است که حاکم بر مبادله کالاها و انباشت سرمایه میباشد.

اما این همه بدین معنی نیست که قوانین حاکم بر مبادله و گردش پول در جوامعی که در آنها به نقد تولید خرده کالائی بدل به شکل غالب شیوه تولید شده است (یعنی اکثریت تولید کنندگان عبارتند از دهقانان آزاد و پیشه‌وران آزاد که صاحب محصول کارخویش میباشند و قادر به مبادله آن هستند) دارای تاثیری شدید بر پویائی اقتصادی نیست. دقیقاً آشکار شدن قانون ارزش در چنین جوامعی به جدائی تولید کنندگان مستقیم از وسائل تولید آنها منتهی میشود، با این همه يك رشته از انکشاف‌های اجتماعی و سیاسی بر روند زایش سرمایه‌داری نوین اثر میگذارند، گاه حرکت آن را تند و گاه کند می‌نمایند و گاه آن را با گرایشهایی که به جهات دیگر میروند ترکیب می‌کنند.

اما از سوی دیگر اگر این نکته واقعیت داشته باشد که «محاسبات اقتصادی کاملاً شکفته که به کمیت کار از نظر اجتماعی برابر استوار هستند» صرفاً در جامعه سرمایه‌داری ممکن میشوند (و این يك قانون اقتصادی ابژکتیو است که به تصمیم و اراده آگاهانه صاحبان کالاها مناسبتی ندارد) آنگاه دیگر نمی‌توان گفت که «محاسبات مبتنی بر کمیت کار در جوامع پیشا سرمایه‌داری که در آنها تولید کالائی بدل به نهادی عادی شده است نمیتواند آغاز به رشد نماید. تولید خرده کالائی میتواند در سطح وسیع انکشاف یابد، اما در عین حال با اشکال سنتی سازماندهی «طبیعی» اقتصادی روبرو گردد، یعنی آن اشکال سنتی که بطور آگاهانه منابع اقتصادی و کار اجتماعی را به اشکال گوناگون تولید اختصاص میدهد (از طریق عادات، رسوم، تشریفات، مذهب، اعتبار افراد سالخورده و...)؛ اینجاست که نیاز به محاسبه آگاهانه «کمیت کار» میتواند و باید پدیدار گردد تا بی‌عدالتی‌های اساسی و عدم تساوی را در آن دسته از نهادهای اجتماعی که هنوز دارای درجه بالائی از تساوی اجتماعی و هماهنگی میباشند، یکسره ملغی نماید. من قبلاً کوشیده‌ام که بوسیله ارقام

تجربی صحت این احکام را در دورانهای متفاوت تاریخی و در پاره‌های گوناگون جهان نمایش دهم [۳].

آنچه گفتم بدین معنا نیست که «قانون ارزش نتیجه و محصول تاریخ پیشاسرمایه‌داری» است و به این معنی هم نیست که این جوامع به نسبت ابتدائی، امکان تداوم دیوانه‌وار پاداش مادی و اندازه‌گیری دقیق زمان کار را تا واحدهای ثانیه، چنانکه در دوران ما معمول است همراه خود ایجاد نموده بودند. این موارد در حکم نتایج «ناب» جامعه بورژوا هستند. معنای واقعی احکامی که در بالا ذکر کردم این است که اشکال جنسی «قانون ارزش» در انکشاف جنینی تولیدکالائی یافت میشود، همانطور که «سلول ابتدائی» سرمایه یعنی کالا در يك شکل نطفه‌ای کلیه خواص درونی و تناقضات این مقوله اجتماعی را در بردارد. انکار این بُعد تاریخی تحلیل مارکس به معنی تبدیل ریشه پیدایش سرمایه‌داری به رازی ناگشودنی است.

میتوان در اعتبار این نکته اقتصاد دانها تردید کرد و آن را صرفاً جهت انسان‌شناسان، مردم‌شناسان یا مورخین جالب دانست. اما در واقع دامنه این بحث بسیار گسترده است. تحلیل قوانین حرکت حاکم بوجه تولید سرمایه‌داری بطور ضروری دربرگیرنده دستکم برخی از عوامل تحلیل اقتصادی است که شامل کل دورانی از تاریخ میشوند که در آن سازمانهای اقتصادی مبتنی بر تولید کالائی موجود بودند. بیان نکته بالا اعتبار بخش‌هایی از سرمایه مارکس را نه فقط در مورد گذشته بلکه در مورد آینده گسترش میدهد. چرا که پدیدار تولید کالائی بطور روشن - دستکم پاره‌ای از آن - در آن جوامعی که در آنها حاکمیت سرمایه به نقد از میان رفته اما هنوز جوامع کاملاً بدون طبقه یعنی سوسیالیستی نیستند هم موجود است. جوامعی چون اتحاد جماهیر شوروی، جمهوری مردمی اروپای شرقی، چین، ویتنام شمالی کره شمالی و کوبا.

اما سرمایه راهنمای مهم قوانین حرکت این جوامع نیست. به همین شکل راهنمای فهم قوانین انکشاف جامعه اواخر قرون میانه که استوار به تولید خرده‌کالائی بودند نیز محسوب نمیشود. اما میتواند به ما مطالب بسیاری در مورد پویائی (و منطقی حل نشدن) تولیدکالائی و اقتصاد پولی درچنین جوامع غیر سرمایه‌داری آموزش دهد و در مورد تناقضاتی که این همه جهت قوانین «ناب» و خاص حرکت جامعه سرمایه‌داری پیش آورده‌اند نیز بسیار

### ارنست مندل ۱۳

آموزنده است.

آیا با توجه به این نکته که سرمایه رساله‌ای در باب قوانین جاودانی تاریخ نیست، میتوان آن را علم اقتصاد سرمایه‌داری خواند؟ برخی از مارکسیست‌ها و در نخستین رده آنان، کارل کُرش آلمانی منکر این مسأله شده‌اند. [۴] به‌گمان آنان - و نیز به‌گمان بسیاری از بورژواها که به‌مارکس انتقاد دارند - سرمایه بطور اساسی وسیله‌ای در خدمت سرنگونی انقلابی سرمایه‌داری بوسیله پرولتاریاست. مطابق نظر آنان، غیرممکن است که بتوان محتوای «علمی» سرمایه را از هسته «انقلابی» آن جدا کرد - کاری که مارکسیست اتریشی رودلف هیلفردینگ انجام داده بود - [۵] این نظر تمایزی اساسی که مارکس و انگلس میان سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم ناکجاآبادی قائل شده‌اند را نادیده می‌گیرد. به‌راستی مارکس در تمامی دوران بلوغ فکری خویش یعنی پس از سال ۱۸۴۳ به‌مثابه یک انقلابی باقی ماند و تاکید کرد که مسأله عمده اینست که بتوانیم سوسیالیسم (کمونیسم) را بر مبنای علمی استوار نمائیم. تحلیل علمی وجه تولید سرمایه‌داری، پایه اصلی آن مبنای علمی است که نشان می‌دهد چگونه و چرا سرمایه‌داری از طریق انکشاف خود - پیشنهادهای اقتصادی، مادی و اجتماعی را جهت یک جامعه تولیدکنندگان بهم پیوسته (جامعه سوسیالیستی) فراهم میکند. بدین معنی کوشش مارکس این بود که سرمایه‌داری را در طریقی ابژکتیو، و علمی تجزیه و تحلیل نماید. به‌عبارت دیگر او هیچگونه خصومت پرخاش جوانانه ناشی از هیجان انقلابی و همراهی با ستم‌دیدگان را علیه یک شکل خاص سازماندهی اقتصادی نشان نداده است و نیازی به تذکر هم ندارد که مطلقاً تحت تاثیر هیچگونه نفرت شخصی یا شکست مادی یا عدم تعادل فکری هم قرار نداشت. مارکس موفق شد قوانین ابژکتیو حرکت را کشف نماید. او هیچ کس حتی یک نمونه بورژوا را - بیشتر از کسی که با ادعای کار علمی در آمار تجربی دغلکاری میکند یا نتایج تحقیقات را تحریف مینماید تا به‌هدف سوبرژکتیو از پیش تعیین شده خود برسد تحقیر نمی‌کرد. محققاً به این دلیل که او ایمان داشت طریق و برهان پرولتاریا دارای اهمیت تعیین‌کننده‌ای جهت آینده بشر است. او میخواست جهت این برهان پرولتاریا نه یک منبر لرزان برای ایراد خطابه‌های مملو از ناسزا یا اندیشه‌های سست بلکه قله عظیمی از حقیقت علمی بیافریند.

## ۲. روش سرمایه

هدف سرمایه خود یادآور روش معرفت و شناختی است که مارکس در آثار عمده خویش بکار گرفته است، یعنی روش ماتریالیسم دیالکتیک. مارکس جای هیچ گونه شکی باقی نمیگذارد که این حکم خود او درباره کارهایش میباشد. در نامه‌ای که به موريس لاشاتر نخستین ناشر متن فرانسه جلد نخست سرمایه نوشته است این حقیقت را تأکید میکند که من نخستین کسی هستم که این روش را در تحقیق مسائل اقتصادی بکار گرفته‌ام [۶] مارکس جای دیگر در پسگفتار به چاپ دوم متن آلمانی جلد نخست این استفاده از روش دیالکتیکی را به مثابه وجه تمایز سرمایه از کلیه آثاری که در تجزیه و تحلیل مسائل اقتصادی نوشته شده‌اند به‌شمار می‌آورد [۷]

زمانیکه روش دیالکتیک در تحقیق مسائل اقتصادی بکار گرفته شود دیگر پدیدارهای اقتصادی چون اجزاء متفاوت جدا از هم، به‌نظر نخواهند آمد بلکه در مناسبت درونی با هم چونان يك تمامیت کامل و دارای ساختاری جامع در نظر گرفته و بوسیله يك وجه تولید مسلط تعیین خواهند شد. این تمامیت در کلیه جوانب و اشکال ظهورش تحلیل خواهد شد و این‌که تمامیت فوق بوسیله قوانین حرکت مفروضی در مناسبت با ریشه آن و اشکال ظهور گوناگونش باید مورد دقت قرارگیرد، همواره در مد نظر خواهد بود. قوانین حرکت يك وجه تولید مفروض کشف خواهند شد و معلوم میشود که این همه چیزی جز ظهور تناقضات درونی آن ساختار نیستند که دقیقاً ماهیت آن را هم تعیین مینمایند. ساختار اقتصادی در عین حال بوسیله وحدت این تناقضات و منازعه آنها معین میشود و ایندو علت تغییرات دائمی ساختار را نشان میدهند. در واقع تغییرات کمی که بطور ثابت در يك وجه تولید معین رخ میدهند - مثلاً همخوانی نظام، وارد کردن اصلاح در آن، دفاع از خود آن (انکشاف) - از تغییرات کیفی جدایند که برش ناگهانی، پیدایش ساختاری جدید و وجه تولیدی جدید را موجب میشوند (انقلاب‌ها).

مارکس به‌وضوح روش دیالکتیکی تحقیق و شناخت خود را در مقابل روش هگل قرار داده است. البته او هرگز احترام خود را نسبت به این فیلسوف آلمانی که تحت تاثیر انقلاب فرانسه، اندیشه دیالکتیکی را جهت دنیای

معاصر به‌ارمغان آورد، پنهان نکرده است. دیالکتیک هگل ایده‌آلیستی بود. به‌گمان وی حرکت اساسی از آن ایده مطلق بود، واقعیت مادی صرفاً بیان و جلوه جوهر ایده بود. برعکس به‌گمان مارکس دیالکتیک ماتریالیستی است «ایده چیزی نیست جز بازتاب دنیای مادی در ذهن انسان که در اشکال اندیشه برگردان میشود.» [۸] قوانین اساسی حرکت تاریخ متعلق به‌افراد انسان است که هستی مادی خویش را در گستره اجتماعی داده شده‌ای ایجاد مینمایند. تکامل اندیشه در تحلیل نهائی به‌این حرکت اساسی وابسته است و از طریق روند تفکر آن را باز مینمایاند. از این رو روند اندیشه علمی که مارکس با آن به‌شناخت عملکرد وجه تولید سرمایه‌داری موفق شد، خود محصول آن وجه تولید و منتج از جامعه بورژوازی درگیر تناقضات خود بود. صرفاً پس از دریافت این مسأله میتوان اندیشه علمی مارکس را نتیجه تکامل علوم انسانی و ایدئولوژیها دانست یعنی نتیجه فلسفه کلاسیک آلمانی، اقتصاد سیاسی، انگلیسی، تاریخ نگاری و علم سیاست فرانسوی و سوسیالیسم ناکجاآبادی پیش از مارکس. رشد جامعه بورژوائی و تناقضات آن و بالاتر از همه مبارزه کار و سرمایه به‌مارکس امکان داد تا این علوم را به‌طریقی ویژه و در جهتی خاص جذب و ترکیب نماید و تعالی دهد. ماتریالیسم دیالکتیک همان دیالکتیک ایده‌آلیستی هگل است که «دوباره برپای خود ایستاده»، این هر دو با هم وجوه تشابه روشن دارند. دیالکتیک به‌مثابه منطبق حرکت چنین فرض میکند که تمامی حرکت و کل تکامل، خواه به‌طبیعت یا جامعه یا اندیشه آدمی باشند. اشکال عمومی به‌خود میگیرند و دیالکتیک خوانده میشوند [۹] انگلس و لنین به‌همان روالی که جلد نخست سرمایه طرح نموده، این روش دیالکتیک را بکار گرفته‌اند. لنین میگوید (که اگرچه مارکس هرگز طرح مورد نظرش را درباره دیالکتیک ننوشته، اما سرمایه را برای ما باقی گذاشته که کاربرد ماتریالیسم دیالکتیک در حوزه پدیدارهای اقتصادی است [۱۰])

از آنجا که دیالکتیک مورد نظر مارکس، ماتریالیستی است، از تخیل، شرایط از پیش نهاده و شمای رازآمیز آغاز نمیکند، برعکس نقطه شروع آن بررسی داده‌های علمی است. روش تحقیق از روش بیان نتیجه این تحقیق جداست. واقعیات تجربی باید گردآوری شوند و بهترین موقعیت شناخت فراهم آید. صرفاً پس از این همه میتوان بازسازی دیالکتیک مواد را جهت شناخت تمامیت آغاز کرد. اگر این عمل موفقیت‌آمیز انجام شود، نتیجه



«بازتولید» تمامیت مادی (= وجه تولید سرمایه‌داری) در اندیشه آدمی است. خطر اصلی در کار هر دانشمندی که به تحقیق در کار پدیدارهای اجتماعی مشغول است این است که چشم به‌روی نکاتی بیند. تمایز میان نمایش (یا شکل ظهور) و جوهر که مارکس آن را از هگل آموخته [۱۱] و خود پاره‌ای است از روش دیالکتیکی تحقیق، در واقع چیزی نیست جز تلاشی دائمی جهت رخنه عمیق‌تر در لایه‌های پی‌درپی پدیدار و فهم قوانین حرکت که توضیح میدهند چرا این پدیدار در این جهت خاص و به این شکل خاص حرکت میکند. بطور ثابت و دائم پژوهش مسائل - و به‌زیر سؤال کشیدن - آنهم زمانیکه دیگران پاسخ‌های آماده و «روشنگری‌های» عامیانه بکار می‌برند، این است روش مارکس به‌عنوان یک بدعت گذار انقلابی در علم اقتصاد.

اما نزد مارکس این دیالکتسین ماتریالیست، تمایز میان «جوهر» و «نمایش» هرگز بدین معنا نیست که «نمایش» کمتر از «جوهر» واقعی است. تغییر ارزش در تحلیل نهائی تعیین‌کننده تغییر بها است. آن «مارکسیستی» که با شروع از این واقعیت نتیجه بگیرد که پس بها واقعی نیست، مورد تمسخر مارکس ماتریالیست قرار خواهد گرفت. تمایز میان «جوهر» و «نمایش» به‌درجات متفاوت تعیین باز می‌گردد، یعنی در تحلیل نهائی به‌روند شناخت و نه به‌درجات متفاوت واقعیت مربوط میشود. جهت تشریح وجه تولید سرمایه‌داری در تمامیت آن کافی نیست که به‌سادگی «جوهر اساسی» آن یعنی «قانون ارزش» را بشناسیم. بلکه ضروری است که به «جوهر» و «نمایش» در تمامی مناسبات متقابل و حلقه‌های فکری موجود میان آنها معرفت پیدا کنیم تا بتوانیم شرح دهیم که چرا و چگونه یک «جوهر» داده شده به‌اشکال مشخص ویژه‌ای نمایش داده میشود، زیرا این انواع «نمایش» نه رخدادهای اتفاقی هستند و نه بیان کافی بر وجود خود محسوب میشوند. بلکه مسائل را طرح می‌نمایند و به‌نوبه خود باید توصیف گردند تا به‌یاری این وصف، این امکان ایجاد شود که لایه‌های رمزآمیز کنار زده شوند و فهم کامل شکل ویژه سازماندهی اقتصادی که موضوع شناخت ماست ممکن گردد. نفسی ضرورت ادغام «جوهر» و «نمایش» همانقدر عملی غیر دیالکتیکی و رمزآلود است که باور به‌انواع «نمایش» چنانکه خود می‌نمایند و عدم دقت به‌نیروهای اصلی و تناقضات عمده‌ای که از تحقیق و موشکافی تجربی پنهان مانده‌اند.

طریق آغاز کتاب سرمایه یعنی تحلیل مقولات اساسی تولید کالائی و

«وحدت اساسی» (سلول اصلی) زندگی اقتصادی سرمایه‌داری یعنی کالا عمدتاً بعنوان نمونه کاربرد. روش ماتریالیسم دیالکتیک معرفی میشود. مارکس خود روشن ساخته که نقطه آغاز کار علمی او نه يك مفهوم - ارزش - بلکه يك پدیدار مادی اولیه - کالا - است پدیداری که اساس سرمایه‌داری محسوب میشود، چرا که این وجه تولید تنها شکل سازماندهی اقتصادی است که بر مبنای تولید کالائی، تعمیم یافته استوار میباشد [۱۲]. به صراحت بگویم، این سخن درست اما ناکافی است که روش مارکس «صعود از تجرید به مشخص» است [۱۳] در واقع مارکس از عوامل مادی مشخص آغاز کرده و به نظرات تجریدی رسیده و این همه به او یاری داده تا تمامیت مشخص را در تحلیل نظری خویش باز تولید نماید. مورد مشخص در غنا و نظم خویش، همواره ترکیبی از تجریدهای فراوان نظری است. اما مورد مشخص مادی، یعنی جامعه راستین بورژوائی، پیش از تمامی این تلاش‌های علمی موجود بود و تلاش‌ها را معنی میداد و به مثابه يك مورد دائمی علمی جهت آزمون صحت نظریه به کار میرفت. تنها زمانیکه بازتولید این تمامیت مشخص در اندیشه انسان به تمامیت مادی راستین نزدیک شود، میتوان گفت که اندیشه به راستی علمی است. در نظر نخست حرکتی که بر نخستین جلد سرمایه حکمفرماست چونان حرکت «مقولات» اقتصادی مینماید، یعنی حرکتی از کالا و تناقضات درونی آن تا انباشت سرمایه و سقوط آن. مسأله بارها چنین طرح شده است: آیا این حرکت صرفاً يك تلخیص تجریدی از جوهر سرمایه‌داری است یا بازتاب سخت ساده شده‌ای از انکشاف راستین اقتصادی است؟ آیا تاریخ راستین است که از نخستین تظاهر تولید کالائی تا تولید سرمایه‌داری تعمیم یافته انکشاف می‌یابد و از هرگونه اشکال ثانوی که صرفاً ماهیت بنیادی این حرکت را می‌پوشاند عاری است؟

پاسخ به این سؤال با يك آری یا خیر صرفاً غیرممکن است. آن کالاهائی که بطور اتفاقی در جوامع پیشا سرمایه‌داری در حاشیه روند اصلی تولید و مصرف، تولید میشوند، نمیتوانند منطق قدرتمند «قانون ارزش» را که مارکس به استادی در سرمایه بیان کرده است بهم بزنند. تولید کالائی به مثابه ویژگی اساسی و حاکم بر حیات اقتصادی سرمایه‌داری یعنی جامعه‌ای که در آن نیروی کار و ابزار تولید بدل به کالا شده‌اند، موجود است. به این معنی راست است که تحلیل نخستین مجلد سرمایه تحلیلی منطقی است (استوار به منطق

دیالکتیک) و تاریخی نیست.

اما دیالکتیک نشان میدهد که هر پدیداری دارای ریشه‌ای و پایانی است. چیزها نه ابدی هستند و نه یکبار و برای همیشه پایان میگیرند. از این رو سلول تاریخی سرمایه در عین حال کلید کشف تحلیل منطقی سرمایه است: دانش شناخت تکامل شاخه‌ها از دانش جنین‌شناسی کاملاً جدانیست. در روند انباشت سرمایه و در زندگی روزمره سرمایه‌داری معاصر، جنبه‌هایی از انباشت ابتدائی سرمایه نیز تولید میشوند. در واقع بدون این انباشت ابتدائی سرمایه، وجه تولید سرمایه‌داری وجود نخواهد داشت. از اینرو تحلیل منطقی برخی از گرایش‌های اصلی تکامل تاریخی را منعکس مینماید. ساده‌ترین نمایش «مقولات اقتصادی» (که از هستی و واقعیت مادی که بوسیله فکر آدمی ادراک و ساده شده، تشکیل گشته است) همانا شکل ابتدائی و ریشه‌ای آنهاست. هر چه هم که این تفسیر اسباب بحث و جدل گردد، نمیتوان منکر این همانی تحلیل تاریخی و منطقی شد، این همانی و یگانگی که در واقع مارکس وانگلس با آن روش خود را شناختند و شناساندند [۱۴].

ادبیات وسیعی از برنشتین تا پوپر و اقتصاددانان فرهنگستانی - دانشگاهی معاصر ایجاد شده تا ماهیت «بی‌مصرف»، «متافیزیکی»، و حتی «رمزآمیز» روش دیالکتیکی که مارکس از هگل آموخته را شرح دهد [۱۵]. فقر نظرگاه تحصیلی این انتقادات، برخلاف نظر و هدف اصلی ناقدین، خود شهادتی بلیغ و کامل بر یاری عظیمی است که روش دیالکتیک به مارکس کرده تا هم دیدی گسترده بر تاریخ و هم فهمی روشن و نافذ یابد. به‌شکرانه این روش کتاب سرمایه مارکس کاری غول‌آسا و برتر از هر کتابی است که پس از آن در تحلیل اقتصادی نوشته شده (یا در عصر ما به‌رشته تجریر درآمده است). سرمایه هرگز کتاب راهنمایی جهت حکومتها نبوده است تا آنها بتوانند مسائل خود (از قبیل مشکلات موازنه پرداختها) را حل نمایند و باز آن چنان کتابی نیست که به‌بهای ابتدال از آنچه در بازار میگذرد خبر دهد که مثلاً آقای فلانی برای آخرین هزارتن آهن خود خریدار یافته یا نه. سرمایه شرحی است بر آنچه که در موارد کار، ماشین، فناوری (تکنولوژی) کارگاهها و کارخانه‌ها، ساختار اجتماعی جمعیت، تقطیع رشد اقتصادی و رابطه میان کارگر و کار (در زمانیکه تولید سرمایه‌داری کلیه امکانات نهانی خویش را به‌کار انداخته است) اتفاق می‌افتد. در این زمینه است که به‌راستی دست‌آورد

مارکس عظیم است. به علت قدرت مارکس در کشف قوانین دراز مدت حرکت وجه تولید سرمایه‌داری در بنیان آن قوانینی جدا از هزاران رویه «غیرخالص» و دارای اهمیت درجه دوم است که تاریخ پیشنهادها درازمدت وی را اثبات کرده است. پیشنهادهایی چون: قوانین انباشت سرمایه، توسعه قدم به قدم فناوری، افزایش سریع قدرت تولید و تشدید کار، تمرکز رشد یابنده سرمایه، انتقال اکثریت افراد از نظر اقتصادی فعال به موقعیت فروشندگان نیروی کار، نرخ درحال تنزل، سود، نرخ درحال رشد ارزش افزونه، بحرانهای دوره‌ئی، جدال طبقاتی غیرقابل اجتناب. میان سرمایه و کار و اقدامات انقلابی رشد یابنده. جهت سرنگون ساختن سرمایه‌داری [۱۶]

عمدتاً از دو جانب به این قضاوت حمله شده است. آسانترین طریق جهت ناقدین مارکس این است که صحت کلیه قوانین حرکت وجه تولید سرمایه‌داری را که وی کشف کرده است نفی نمایند. کار هم معمولاً چنین انجام میشود که قوانین فوق به فرمولهای به غایت ساده شده و عموماً غلط بیان شده، خلاصه گردند. فرمولهایی چون «فقر افزایش یابنده طبقه کارگر» یا «بحرانهای شدیدتر شونده اقتصادی» [۱۷] طریق پیچیده‌تر توسط کارل پوپر انجام شده که امکان و حتی ماهیت علمی چنین «قوانین» را نفی میکند و آنها را «پیشگویی‌های غیر مشروط تاریخی» میخواند که از «پیشنهادهاى علمى» جدایند. پوپر معتقد است «پیشنهادهاى معمولی علمى، مشروطند و در خود چنین بیان میکنند که برخی تغییرات (مثلاً حرارت آب در کتری) همراه سلسله تغییرات دیگری (مثلاً جوشیدن آب) ممکن هستند» [۱۸] پوپر منکر ماهیت علمی سرمایه و معتقد است که برخلاف نظریات علمی، پیشنهادهاى سرمایه قابلیت آزمایش علمی را دارا نیستند [۱۹]

به وضوح این نظر بر مبنای عدم فهم ماهیت ماتریالیسم دیالکتیک استوار است که همانطور که لنین خاطر نشان کرده است: «بطور ثابت بوسیله عمل، معرفت به محتوای خود را تصحیح میکند» [۲۰] در واقع بسیار آسان میشد «ثابت کرد» که تحلیل مارکس خطاست اگر تجربه نشان میداد که هرچه خدمت سرمایه‌داری بیشتر رشد یافته، کارخانه‌ها در حد میانگین کمتر شده‌اند، نیاز به فناوری، کاهش یافته، سرمایه بیشتر بوسیله خود کارگران عرضه شده، کارگران هرچه بیشتر صاحب کارخانه‌های خود گشته‌اند و بخشی از مزد که صرف وسائل مصرف میشود دائماً کاهش یافته است (و بخشی از

مزد که صرف خرید وسائل تولید توسط کارگر میشود افزایش یافته، چندین دهه بدون نوسان‌های اقتصادی سپری گشته و اتحادیه‌های کارگری کاملاً مخوف شده‌اند (وریشه‌اش هم در محو شدن تضاد کار و سرمایه است، یعنی کارگران خود نظارت بر ابزار و شرایط تولید را در دست گرفته‌اند) آری با ارائه چنین نتایجی میتوانستیم واقعاً حکم کنیم که سرمایه اثری مهمل است که قادر به پیش‌بینی این نکته نشده که چه بر سر جهان راستین سرمایه‌داری در یک قرن پس از انتشار آن خواهد آمد. کافی است تاریخ راستین را از سال ۱۸۶۷ و در عین حال پیش‌بینی مارکس که مسیر این تاریخ چیست را از یکسو در نظر بگیریم و از سوی دیگر هر یک از آن بدیل‌های «قوانین حرکت» را مطرح سازیم تا معلوم شود که چقدر دست‌آورد‌های نظری مارکس سترگ هستند و تا چه حد از آزمایش تجربی تاریخ سربلند بیرون آمده‌اند. [۲۱]

### ۳. نقشه سرمایه

سرمایه نتیجه ظهوری خود انگیزه یا علاقه ناگهانی مارکس به مسائل اقتصادی نبود. این فارغ‌التحصیل فلسفه (ینا، ۱۸۴۱) که در دهه ۱۸۴۰ تحت تاثیر تجربه در مسائل اجتماعی (قانون مجازات، دزدان چوب در ایالت راین پروس، برخاست کارگران بافندگی سیلزی، اعتصاب‌ها در انگلستان، جدال طبقاتی در فرانسه) کمونیست شده بود همواره به سوی مطالعات اقتصادی گرایش داشت. اما نخستین برخورد او با اقتصاد سیاسی نوین (که تاثیرش را در دستخط‌های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴، فقر فلسفه، کار دستمزدی و سرمایه و بیانیه کمونیست گذاشته است) بطور عمده تحت تاثیر فشارهای خارج حادث شده بود. مارکس که بطور فعال در سیاست دخالت داشت در آغاز جنبش انقلابی ۱۸۴۸ از پاریس به آلمان بازگشت و در آنجا اداره روزنامه‌ای انقلابی را به عهده گرفت، زمانیکه ارتجاع و ضد انقلاب بدنبال شکست انقلاب در اروپا حاکم شدند، وی به لندن مهاجرت نمود و به عنوان یک روزنامه‌نگار امرار معاش نمود. این فشارها، به همراه ادامه فعالیت سیاسی در مهاجرت، به مدت یک دهه امکان بیان نظام دار نظریه اقتصادیش را به تاخیر انداخت.

صرفاً زمانیکه به تشویق لاسال، ناشری از مارکس خواست تا عقاید اقتصادی خود را بطور همه جانبه شرح دهد، او به مطالعه کامل آثار آدام اسمیت، مالتوس، ریکاردو، ژان باتیست سی، سیموندی و توك پرداخت و نیز دفاتر آبی مشهور دولت بریتانیا را مطالعه نمود که ماخذی پر ارزش از حقایق و اسناد در مورد شرایط صنعت، تجارت و مالیه انگلستان و زندگی طبقه کارگر این کشور محسوب میشود. مطالعه نظام دار تفکرات و حقایق اقتصادی درباره سرمایه‌داری توسط مارکس از سال ۱۸۵۷ در آثار زیر معرفی شده‌اند:

● نخستین دستنوشته سرمایه که سالها پس از مرگ مارکس تحت عنوان مبانی نقد اقتصاد سیاسی (گروندریزه) چاپ شده و در سالهای ۱۸۵۷-۵۸ نوشته شده است.

● کتاب پایان نیافته درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی که در سال ۱۸۵۹ چاپ شده است.

● دستخط‌های سالهای ۶۳-۱۸۶۱ که بیست و سه دفتر پر حجم را در بر میگیرند که کائوتسکی از میان آنها کتاب نظریه ارزش افزونه (معروف به جلد چهارم سرمایه) را فراهم آورده است. این کتاب صرفاً شامل دفاتر ششم تا پانزدهم میشود. دفاتر اول تا پنجم، حاوی مطالبی هستند که عمدتاً در جلد نخست سرمایه آورده‌اند، دفاتر شانزدهم، هفدهم و هجدهم مربوط به مطالبی میشوند که در جلد سوم سرمایه آمده‌اند دفاتر نوزدهم تا بیست و سوم بازدارای مطالبی هستند که در جلد نخست سرمایه وجود دارند و نیز شامل يك تاريخ مفصل از فناوری و روش استفاده از ماشین در سرمایه‌داری هستند.

● دستخط‌های سالهای ۶۵-۱۸۶۴ که شامل مطالبی هستند که عمدتاً در جلد سوم سرمایه آمده‌اند.

● چهار دفتر که میان سالهای ۱۸۶۵ تا ۱۸۷۰ نوشته شده‌اند و انگلس از میان آنها مواد اصلی جلد دوم سرمایه را فراهم آورده است.

● آخرین نمونه جلد نخست سرمایه که در سالهای ۶۷-۱۸۶۶ نوشته شده است،

از میان شش اثر اساسی اقتصادی که مارکس در دوران بلوغ فکری خوش نوشته، تنها جلد نخست سرمایه است که مولف آن را شخصاً به پایان رسانده و تدوین کرده است و حتی توانسته چاپ‌های آلمانی و فرانسه آن را خود

تصحیح نماید [۲۲] مجلدات دوم و سوم سرمایه ناتمام باقی ماندند و پس از مرگ مارکس بواسطه کار طاقت فرسای انگلس دوست قدیمی مارکس، به چاپ رسیدند. کتاب نظریه ارزش افزونه توسط کائوتسکی تدوین شد و به چاپ رسید. گروندریزه در سال ۱۹۳۹ به چاپ رسید و بخش قابل ملاحظه‌ای از دستخط‌های سالهای ۶۳-۱۸۶۱ هنوز هم به چاپ نرسیده‌اند. نقشه ابتدائی سرمایه در سال ۱۸۵۷ طرح ریزی شد، نقشه نهائی آن تاریخ سالهای ۶۶-۱۸۶۵ را دارد. میان این دو تاریخ، نه سال کار مداوم مارکس خاصه در کتابخانه موزه بریتانیا نشسته است، آنهم در شرایط بسیار مشکل زندگی شخصی، مارکس گرفتار مشکلات همیشگی مالی، بیماری و مرگ سه تن از فرزندان و میان آنها پسر محبوبش ادگار بود. از سویی دیگر دوباره در کار مطالعه سیاسی، اجتماعی وارد میشد و بطور ویژه در فعالیت‌هایش سهم عظیمی به کار در سازمان بین‌المللی کارگران (معروف به بین‌الملل اول) اختصاص داشت. نیاز پاسخ دادن به حملات افترا آمیزیکی از مخالفین آلمانی اشخصی بنام وگت) برای مارکس به بهای شش ماه تاخیر در کار چاپ نخستین مجلد سرمایه تمام شد. و بالاخره یکی از مهمترین موانع ضعف سلامتی و بیماری مداوم وی بود. مارکس به کنایه از نتایج مثبت بواسیر خود جهت بورژوازی یاد کرده است. اما رفتار شکیبای درخشان وی در مقابل تمامی مصائب تلخی‌ها که از زندگی سخت مادی برمی‌خاستند امکان داد تا کار عظیم خود را پیش ببرد.

از همان آغاز، مارکس میخواست تحلیل همه جانبه‌ای از سرمایه‌داری در تمامیت آن ارائه نماید. طرح ابتدائی و اصلی سرمایه به نقد با این هدف در رابطه و به شکل زیر بود:

۱. مجلدی درباره سرمایه

الف) سرمایه در کل

۱) روند تولید سرمایه

۲) روند گردش سرمایه

۳) سود و بهره

ب) درباره رقابت

ج) درباره وام

د) درباره شرکت‌های سهامی

۲. مجلدی درباره مالکیت زمین

۳. مجلدی درباره کار دستمزدی

۴. مجلدی درباره دولت

۵. مجلدی درباره تجارت بین‌المللی

۶. مجلدی درباره بازار جهانی و بحران‌ها [۲۳]

متن سرمایه که در سالهای ۶۶-۱۸۶۵ نوشته شده به چهار مجلد خلاصه شده است:

جلد اول) روند تولید سرمایه

جلد دوم) روند گردش سرمایه

جلد سوم) اشکال [گوناگون] روندها [ی تولید و گردش] در تمامیت خود.

جلد چهارم) تاریخ نظریه

رومن روسدولسکی که تا کنون جامع‌ترین تحقیق را درباره این مسأله به عمل آورده چهارده متن متفاوت از طرح سرمایه را میان سپتامبر ۱۸۵۷ و آوریل ۱۸۶۸ معرفی کرده است [۲۴]

با توجه به این تغییرات، دو مسأله مهم مطرح میشوند اول: چرا مارکس طرح ابتدائی خود را تغییر داد و این تغییر چه اهمیتی در مورد فهم روش مارکس و محتوای سرمایه دارد؟ دوم: آیا چهار مجلدی که ما امروز از سرمایه در دست داریم بیانگر تمامی طرح سالهای ۶۶-۱۸۶۵ که در نهایت منظور نظر مارکس بوده هست؟ پاسخ به هر یک از این دو سؤال، جوانب متفاوت و جالبی را در بر دارد، هم از جهت مبحث نظریه اقتصادی مارکس و هم از نظر جنبه روشنگری که در مورد کارهای برخی از شاگردان و دنباله‌روان وی داراست.

آنچه که ما امروز بنام کتاب سرمایه می‌شناسیم، محصول سومین تلاش مارکس در معرفی نظرش در مورد وجه تولید سرمایه‌داری در تمامیت آن است. یادداشت‌های گروندریزه سالهای ۵۸-۱۸۵۷ نخستین تلاش بود که دقیقاً برنامه ابتدائی مارکس را دنبال میکرد ولی در نکات اول (الف) و سوم آن طرح متوقف ماند. دومین تلاش تاریخ ۶۳-۱۸۶۱ را داراست و هنوز چاپ نشده است (مگر بخش‌های مربوط به تاریخ معروف به کتاب نظریه ارزش افزونه) سومین تلاش تاریخ سالهای ۶۶-۱۸۶۵ را دارد که از آن مجلدات اول تا چهارم در دست است. ما میدانیم که از ژانویه ۱۸۶۳ مارکس تصمیم



گرفته بود که به مسأله نرخ زمین به مثابه عامل پراکندن ارزش افزونه میان بخش‌های متفاوت طبقه حاکم پردازد. اما بنظر می‌آید که او میخواست این مسأله را در مجلداتی جداگانه اول در مورد کار دستمزدی، دوم در مورد مالکیت زمین و سوم در مورد بهره و رقابت و شرکت‌های سهامی تقسیم نماید [۲۵]. منطق این نقشه بیان اشتیاق به کار در مورد طبقات اجتماعی اساسی جامعه بورژوازی بود. نخست: سرمایه‌داران صنعتی، بعد صاحبان زمین و عاقبت پرولتاریا. این منطق همچنین بیان اشتیاق به جدا کردن مسأله تولید ارزش، ارزش افزونه و سرمایه از مسأله رقابت سرمایه‌داری بود که صرفاً در پیدایش آنها از روند باز پراکندن ارزش افزونه‌ای که قبلاً تولید شده قابل درکند.

به روشنی این طرح اصلی یک زیربنای ضروری جهت تحلیل نهائی از وجه تولید سرمایه‌داری محسوب میشود. اما هرچه تحلیل مارکس پیش میرفت، او بیشتر با این مسأله روبرو میشد که باید معرفی جدی و سخت‌گیرانه از قوانین حرکت این وجه تولید به عمل آورد. از این رو طرح ابتدائی کنار گذاشته شد. مجلدی که قرار بود درباره کار دستمزدی نوشته شود در نخستین جلد سرمایه یعنی روند تولید سرمایه ادغام شد. غیرممکن به نظر می‌رسید که بتوان به کار دستمزدی جدا از تولید ارزش افزونه یعنی روند تولید سرمایه‌داری پرداخت (مارکس در نظر داشت که به مسأله نوسان‌های مزد در جلد ششم که درباره بازار جهانی و بحرانها بود پردازد). مجلدی که قرار بود درباره مالکیت زمین نوشته شود همراه با مطالب درباره سود و بهره، رقابت و شرکت‌های سهامی در جلد سوم جدید تلفیق گشت. یعنی جلدی که درباره اشکال کلیدی وجه تولید سرمایه‌داری در تمامیت آن و از نقطه نظر باز پراکندن مجموعه ارزش افزونه که در بخش‌های متفاوت طبقه حاکم تقسیم میگردد، نوشته شده است.

با دقت به این تبدیل شکل اولیه سرمایه است که میتوانیم دریابیم که چه چیزهایی تغییر نیافته‌اند. مجلدات اول و دوم همچنان میتوانند عنوان سرمایه درکل را همراه خود داشته باشند. صرفاً جلد سوم از طرح جدید همانند مجلدات چهارم، پنجم و ششم طرح قدیم (که هرگز نوشته نشدند) میتوانند عنوان «سرمایه‌های بسیار» را دارا باشند. این همه مشخصاً چنین معنی میدهند که دسته معینی از مسائل همانند مسأله ریشه و ساز و کار

(مکانیسم) «حوزه تجارت» (بحران سرمایه‌داری اشباع تولید) جایی در مجلدات اول و دوم ندارند و صرفاً آنجا میتوانند مطرح شوند که سرمایه در مناسبات قاطع با کار دستمزدی و از طریق تجربه مناسبات درونی سرمایه‌های گوناگون با هم، در نظر گرفته شود. از آنجا که روزا لوکزامبورگ این ساختار خاص را در مجلدات سرمایه در نظر نگرفته بود، از نظر روش شناسانه به اشتباه مارکس را متهم کرد که شمای بازتولید جلد دوم را بدون در نظر گرفتن «مسأله تحقق» و بدون فرموله کردن نظریه بحران‌ها ساخته است [۲۶] من به این مسأله جالب در درآمدی به جلد دوم سرمایه باز خواهم گشت.

خطائی مشابه بوسیله جوآن رابینسون در مقدمه‌اش به چاپ دوم رساله‌ای درباره اقتصاد مارکسی رخ داده است، جائیکه وی گمان کرده که میان بیان مارکس در جلد نخست سرمایه در مورد مزد واقعی با بیان او در جلد سوم، تناقضی موجود است. او میگوید که مارکس در نخستین جلد چنین انگاشته که یک کار بارآور افزایش یابنده، به نرخ افزایش یابنده استثمار منتهی میشود، در حالیکه در جلد سوم چنین انگاشته که نیروی بارآور افزایش یابنده میتواند از طریق یک نرخ استثمار ثابت به نرخ افزایش یابنده مزد واقعی و تنزل نرخ سود منتهی گردد [۲۷] جوآن رابینسون این مسأله را درک نمیکند که جلد اول نسبت به جلد سوم سرمایه در درجه متفاوتی از تجریدگرایی قرار گرفته است، با مسائل متفاوتی، روبروست و راه حل‌های متفاوتی را در مناسبت با روشن کردن آن پویائی ویژه که امکان پاسخ به مسائل بالا را بدهد ارائه میکند.

مارکس در نخستین جلد سرمایه مناسبات میان سرمایه و کار را در کل با تجرید سازی از نتایج رقابت بر سر تقسیم ارزش افزونه و در اشکال متفاوت مزد واقعی بررسی میکند، او در آغاز مزد واقعی را ثابت فرض میکند تا دریابد از طریق چه ساز و کاری (مکانیسمی) ارزش افزونه ایجاد میشود و بوسیله سرمایه رشد میکند. در جلد سوم او نتایج رقابت سرمایه‌داری را در پراکندن و باز پراکندن ارزش افزونه میان سرمایه‌داران مورد مطالعه قرار میدهد و از اینرو ناگزیر بحث را در تحلیل نتایج این رقابت در نرخ استثمار تلفیق میدهد (بعنوان مثال در دوره رونق با درجه بالائی از اشتغال). برای یافتن پاسخ‌های کافی به مسائل بالا، بسیار منطقی است که ابتداء عمل تجرید را از نوسان‌های نرخ سود و مردها در جلد نخست آغاز نمائیم و پس از آن نرخ استثمار را ثابت فرض کنیم، چنانکه در جلد سوم انجام شده است، اما

همواره باید پیشنهاد‌های ساده شده را کنار بگذاریم (چون فصل هفدهم از جلد نخست فصل چهارم از جلد سوم).

عاقبت میتوان از اشارات متعدد دستخط‌های جلد سوم دریافت که مارکس مایل بود سرمایه را با مجلداتی درباره دولت، تجارت خارجی، بازار جهانی و بحرانها کامل کند. - اگرچه او این مسائل را خارج از نقشه نهائی خود سرمایه قراردادده بود - [۲۸] صرفاً زمانی که دستخط‌های چاپ نشده ۶۳-۱۸۶۱ در دسترس همگان قرارگیرند، ما میتوانیم دریابیم که او میخواست چه چیزی را در این سه جلد بگنجانند و یا چگونه میخواست تحقیق خود را درباره جامعه بورژوائی به شکلی تازه تر و کامل تر عرضه نماید.

در پرتو این تغییرات نقشه سرمایه در کل، متن نهائی نقشه جلد نخست بسیار مهم است. نباید فراموش نماییم که جلد نخست که توسط خود مارکس تدوین شده، پس از نگارش دستخط‌های مجلدات دوم و سوم که بعدها توسط انگلس تدوین گشتند، نوشته شده است [۲۹] از این رو جلد نخست بهترین معرف نظر مارکس درباره سرمایه‌داری است.

با در نظر گرفتن مقام جلد نخست سرمایه ما میتوانیم به دو فهم خطا که بارها در مورد بحث از نظریه اقتصادی مارکس تکرار شده‌اند، پاسخ دهیم. این واقعیت دارد که به‌گمان مارکس و انگلس [در وجه تولید سرمایه‌داری] سرمایه‌داران کالاها را مطابق ارزش آنها مبادله نمی‌نمایند بلکه در تولید خرده کالائی است که مبادله کالاها بر مبنای ارزش آنها استوار است [۳۰] اما از این مطلب نمیتوان نتیجه گرفت که در جلد نخست چنین فرض شده که مبادله کالاها بر مبنای ارزش آنها مختص تولید پیشا سرمایه‌داری است، و فقط در جلد سوم است که مابه‌تخلیل گردش کالائی سرمایه‌داری آغاز می‌نماییم. کاملاً برعکس، در جلد نخست، مارکس تجرید را از مسأله باز پراکندن ارزش افزوده میان سرمایه‌داران رقیب - یعنی مسأله تساوی نرخ سود - آغاز کرده است و هدفش جدا کردن و نمایش قوانین تولید کالائی سرمایه‌داری و گردش در «ناب‌ترین» شکل آن بوده است.

به همین شکل فرض اینکه جلد نخست صرفاً با «جوهر» یا «تجریدسازی» روبروست و سرمایه‌داری «مشخص» صرفاً در جلد سوم تحلیل شده خطاست. هیچ چیز بیش از تحلیل روزانه کار، مزد و ماشینیسیم که در جلد نخست انجام شده مشخص و نزدیک به آمار و ارقام اقتصادی (= نمایش) نیست. مفسرین در

این مورد نوع مسأله‌ای که در جلد نخست طرح شده را با روش پاسخ اشتباه میکنند. جلد نخست از رقابت سرمایه‌داری، از انکشاف ناموزون و مرکب و از این رو از بهای تولید و تساوی نرخ سود حتی از بهای بازار آغاز به تجرید سازی میکند تا ریشه بنیادی ارزش افزونه را در روند تولید بیابد و این روندی در مصرف نیروی کار توسط سرمایه است. اما به این مسأله با ترکیبی بصیرت از نظری و تحقیق تجربی برخورد شده و تلاش دائمی دریافتن يك رابطه بوده است. یعنی رابطه میان «جوهر» و «نمایش» از طریق يك تحلیل عمیق از اینکه چگونه و چرا «جوهر» (ارزش نیروی کار) خود را از طریق «نمایش» (نوسان‌های مزد واقعی) بیان میکند.

#### ۴. نقشه جلد نخست.

جلد نخست سرمایه‌داری انسجامی منطقی و سختگیر است. از شکل ابتدائی ثروت سرمایه‌داری یعنی کالا و تناقض‌های درونی آن - تناقض میان ارزش مصرف و ارزش مبادله آغاز میکند. چرا که این شکل بوسیله کار شخصی تولید شده است، کاری که خصلت اجتماعی آن نمیتواند بطور خودکار، فوری و مستقیم بوسیله جامعه بازشناخته شود، کالا صرفاً میتواند از طریق يك شکل فرعی ضروری یعنی پول به مثابه وسیله جهانی مبادله وجود داشته باشد. اما تحلیل گردش کالاها همراه است با گردش پول و به‌نمایان ساختن نیروهای نهانی و تناقضات درونی پول منجر میشود: امکان ارزش مبادله که در پول موجود است به‌یک عامل اقتصادی مستقل بدل میشود، پول اینجا نقطه شروع و ختم است. و صرفاً يك عامل رابطه‌ای در روند گردش محسوب نمیشود، دیگر پول زاینده پول است و این یعنی سرمایه.

در جوامع پیشا سرمایه‌داری، سرمایه خارج از حوزه تولید به‌چشم می‌آید و به‌سختی وارد این حوزه میشد. بصورت انگلی از محصول افزوده اجتماعی که بوسیله طبقات غیر سرمایه‌دار ایجاد میشد، تغذیه مینمود. مارکس اینجاست که به‌نقطه مرکزی بحث خود میرسد. تفاوتی بنیادی میان وجه تولید سرمایه‌داری و وجوه تولید پیشا سرمایه‌داری موجود است: تحت نظام سرمایه‌داری، سرمایه نه فقط ارزش افزونه را بخود تعلق میدهد بلکه خود موجد ارزش افزونه میشود. مارکس از آنجا که این اصل اساسی را به‌فهم

کلیه جوانب جامعه بورژوازی - نه فقط در جوانب اقتصادی بلکه در حوزه‌های سیاسی - تعمیم داده، کتاب سرمایه را با مجلدی که تماماً به تحلیل روند تولید می‌پردازد، آغاز کرده است. زیرا روند تولید سرمایه‌داری در عین حال روند تولید ارزش و ارزش افزونه و سرمایه و روند تولید و بازتولید دائمی مناسبات متناقض اساسی اجتماعی یعنی مناسبت میان کار دستمزدی و سرمایه، وادار کردن پرولتاریا به فروش نیروی کارش به سرمایه‌دار، وادار کردن سرمایه‌داران به انباشت سرمایه، و عاقبت تحصیل حداکثر ارزش افزونه از کارگران می‌باشد.

جلد نخست سرمایه گرد کشف بزرگ و بنیادی مارکس یعنی بیان «راز» ارزش افزونه شکل گرفته است. کالائی وجود دارد - نیروی کار - که ارزش مصرف آن جهت سرمایه‌دار به معنی قدرت آن در تولید ارزشی جدید و بیشتر از ارزش مبادله‌ای خود آن کالا می‌باشد. «روند تولیدی» که مارکس در جلد نخست سرمایه تحلیل نموده و بطور اساسی روند تولید ارزش افزونه است.

اگر سرمایه به دو جزء سرمایه ثابت و سرمایه متغیر تقسیم گردد، تولید ارزش افزونه می‌تواند به طریقی مفصل‌تر بیان شود. سرمایه ثابت آن بخش از ثروت طبقه سرمایه‌دار است که بوسیله‌اش، این طبقه می‌تواند انحصار مالکیت و دسترسی به مواد مادی تولید را بدست آورد و این انحصار را حفظ نماید. از اینرو هرگونه طریق و امکان طبقه کارگر را در مورد تولید وسائل زندگی خودش به شکلی مستقل، مسدود می‌کند. سرمایه ثابت یک پیشنهاد ضروری برای تولید ارزش افزونه است. اما خود آن تولید کننده ارزش مازاد نیست، صرفاً نیروی کار کارگران است که ارزشی اضافه بر ارزش خود یعنی ارزش افزونه را ایجاد می‌کند. به این دلیل، مارکس، آن بخش از سرمایه را که بوسیله آن سرمایه‌داران نیروی کار کارگران را خریداری می‌کنند، سرمایه متغیر خوانده است، زیرا فقط این بخش از سرمایه موجد ارزش افزونه است.

قدم بعدی در تحلیل ما، تمایز میان تولید ارزش افزونه مطلق و ارزش افزونه نسبی است. ارزش افزونه مطلق از طریق افزایش روزانه کار صورت می‌گیرد. یعنی به آن مقدار از روزانه کار که در طول آن کارگر ارزشی معادل مزد خود ایجاد می‌کند، ساعاتی اضافه شده است. ارزش افزونه نسبی از طریق افزایش بارآوری تولید در بخش‌های معینی از صنعت صورت می‌گیرد، بخش‌هایی که کالاهای مورد نیاز فوری کارگران را تولید می‌نمایند. بدین

سان کارگران قادر میشوند که معادل مزد خود را در مدت زمانی کوتاهتر از روزانه کار با تولید نمایند. از این رو ارزش افزونه - بدون افزایش این روزانه کار - اضافه میشود. مارکس یادآوری میکند درحالیکه تولید ارزش افزونه مطلق نخستین قرون تعمیم وجه تولید سرمایه‌داری را دربر میگرفت (در انگلستان تقریباً از قرون شانزدهم تا میانه قرن نوزدهم) تولید ارزش افزونه نسبی همراه انقلاب صنعتی آغاز شده است (یعنی همراه با تکامل ماشینیسیم) و اینجا منطبق جدال طبقاتی میان کار و سرمایه به شکل کامل خود را نشان داده است.

قسمت مرکزی از بخش چهارم جلد نخست (تولید ارزش افزونه نسبی) صرف تحلیل دقیقی از مانوفاکتور و صنعت نوین شده است (فصول ۱۴ و ۱۵) اینجا تولید ارزش افزونه یک بعد مهم همراه دارد. در مرحله تولید مانوفاکتور، سرمایه محصول افزایش دربارآوری کار را که از اشکال پیشرفته تقسیم کار ایجاد میشد را بخود تخصیص میداد. اما فناوری تولید بطور بنیادی همان باقی میماند که بود. کار با توجه به عملکرد تقسیم محصولات اضافی که بوسیله مانوفاکتور تولید میشدند تقسیم میگشت. اما ماؤزرا این تقسیم، تفاوتی در روند کار دیده نمیشد. مسأله جالب اصلی برای سرمایه‌داران در مرحله مانوفاکتور نظارت دائمی سرمایه بر کار است تا حداکثر ارزش افزونه در این درجه از رشد فناوری بدست آید؛ این مسأله کارگاهی است که در آن کارگر آزادی خود را در تعیین آهنگ پیشرفت کار از دست میدهد، کار در آنجا آزاد نیست و از این نظر کار اجباری محسوب میشود. بسیاری از مانوفاکتورهای ابتدائی در حق واقع چنین بودند؛ کارگاههایی مملو از کارگرانی که به درجات متفاوت آزادی شخصی خود را از دست داده بودند.

با انقلاب صنعتی و پیدایش کارخانه‌های صنعتی نوین، این روند حاکمیت سرمایه بر کار نه فقط در شکل سلسله مراتب سازماندهی کار بلکه در طبیعت اصلی خود روند تولید، تغییر شکل داد. هرچه تولید بیشتر مکانیکی شد، بیشتر گردماشین حلقه زد. آهنگ کار و محتوای آن بیشتر تابع نیازهای ماشینیسیم شدند. از خودبیگانگی کار دیگر صرفاً از خودبیگانگی تولید کار محسوب نمیشد بلکه در اشکال و محتوای خود کار یافت میشد.

خصائل نهانی و انفجراماشینیسیم نوین توسط مارکس در سه راستا تحلیل شده‌اند: ماشین، اسلحه اصلی سرمایه جهت تابع ساختن کار در مقابل

سرمایه در روند تولید است. ماشین اسلحه اصلی افزایش تولید ارزش افزونه نسبی است و از اینرو روند انباشت سرمایه را به سختی مهمیز میزند. ماشینی که بجای کارگران کار میکند، تولید و بازتولید «سپاه ذخیره کار» را افزایش میدهد که بواسطه آن مردها گرد ارزش کالائی بنام نیروی کار تغییر می نمایند و بدین ترتیب افزایش ارزش افزونه جهت سرمایه داران تضمین میشود.

مارکس بطور منطقی انکشاف جدال طبقاتی میان کار و سرمایه را در تحلیل خود از تولید ارزش افزونه وارد میسازد و نشان میدهد که این مبارزه از همین روند تولید ریشه میگیرد. غصب ارزش افزونه از کار به معنی مبارزه ای است که باید سرمایه داران جهت افزایش روزانه کار، افزایش ظرفیت کار کارگران بدون اضافه کردن مزد آنها و جهت اختصاص دادن کلیه نتایج افزایش بارآوری کار به سرمایه بدان دست زنند. مبارزه علیه استثمار سرمایه داری از جانب کارگران به معنی جدال جهت تقلیل ساعات کار روزانه بدون کسر شدن مزد واقعی است. این مسأله که چگونه این مبارزه طبقاتی علیه جنبه های فوری استثمار سرمایه داری خود را به مبارزه جهت سرنگون ساختن نظام سرمایه داری تبدیل میکند، در بخش هشتم و نهائی جلد نخست سرمایه مورد بحث قرار گرفته است. در حالیکه بخش هفتم بطور اساسی به انباشت سرمایه اختصاص داده شد است و این هدف اصلی تمامی آن منطق دوزخی است که مارکس بر ملائیش ساخته است. سرمایه ارزش افزونه را ایجاد میکند که به نوبه خود در یک درجه وسیع به سرمایه اضافه ای تبدیل میشود و این یک به نوبه خود باز ارزش افزونه ایجاد میکند و مسأله با کلیه نتایج متناقض خود برای بشریت ادامه مییابد.

اگر ما فهرستی از بخش های پی در پی جلد نخست سرمایه ایجاد کنیم و بخش اول را به هر سه فصل آن تقسیم نمائیم نمیتوانیم به منطق خلل ناپذیر تحلیل مارکس پی ببریم. هم رابطه این منطق با تحلیل تاریخی و هم این مسأله که چگونه این منطق از اشکال تاریخی بدست میآید روشن میشود [۳۱]

اول: نقطه شروع: شکل ابتدائی ثروت سرمایه داری: کالا

الف - کالا و تحقق ارزش مبادله آن یا روند مبادله

ب - روند مبادله و وسائل مبادله: پول

ج - پول، وسیله ضروری روند گردش کالاها

دوم: پول خود را به سرمایه بدل میکند یعنی ارزش بدنبال افزایش ارزش

است، ارزش افزونه ماهیت ارزش افزونه.

سوم: تولید ارزش افزونه: ارزش افزونه مطلق  
چهارم: تولید ارزش افزونه: ارزش افزونه نسبی (گذر از مانوفاکتور به نظام  
کارخانه‌ای نوین)

پنجم: مناسبت میان مزدها، بارآوری کار و ارزش افزونه، نرخ ارزش افزونه  
ششم: چگونه ارزش نیروی کار به‌مزد تبدیل میشود، اشکال متفاوت آنها  
هفتم و هشتم: انباشت سرمایه، یعنی ثروت سرمایه‌داری در تمامیت آن، نتایج  
آن برای کار، ریشه سرمایه‌داری («انباشت اولیه سرمایه»)

در پایان جلد نخست ما به نقطه شروع بازگردانده می‌شویم یعنی به ثروت  
سرمایه‌داری اما اینجا دیگر آن را به‌سادگی چون نتیجه «عوامل اولیه» و  
به‌عنوان کوهی از کالاهای (گرچه در ضمن این کوه هم هست!) نمی‌شناسیم.  
بلکه آن را به‌عنوان نتیجه روند غول‌آسای تولید ارزش و استخراج ارزش  
افزونه از کار زنده می‌شناسیم. این روندی به‌راستی غول‌آساست که بطور  
مدارم در بازار تولید، سازماندهی تولید، روند کار و خود تولیدکنندگان انقلاب  
ایجاد میکند. فرمول «ارزش - سرمایه به‌جستجوی ارزش اضافی»: اکنون  
به‌مثابه عمل سرمایه در خود ارزش‌افزائی معنی دارد (VERWERTUNG) این  
روند دائمی جستجوی افزایش، در ارزش خود از طریق وحدت روند کار و  
روند تولید ارزش افزوده شده می‌باشد. بدین ترتیب به‌صورتی کامل‌تر  
درمی‌یابیم که چرا تحلیل سرمایه‌داری باید ابتداء روشنگر کلیه آن مواردی  
باشد که در جریان روند تولید اتفاق می‌افتند [۳۲].

نحوه مقابله مارکس با مسأله فناوری، ماشینیسیم و نظام کارخانه‌ای عمدتاً  
غلط تفسیر شده است، حتی توسط نویسندگانی که نسبت به او نظر مساعدی  
داشته‌اند. نیز بد تفسیر گشته. این مسأله واقعیت دارد که مارکس پیش از هر  
اقتصاددان، جامعه‌شناس یا فیلسوف معاصر از تاثیرات انقلابی درازمدت  
ماشینیسیم روی کلیه جنبه‌های حیات در جامعه بورژوائی با خبر بوده است. و  
این نیز واقعیت دارد که کیفرخواست وی از نتایج غیرانسانی استفاده از  
ماشینیسیم در سرمایه‌داری بر هر کس که فصول ۱۰ و ۱۵ و ۲۵ جلد نخست  
سرمایه را حتی با حداقل دقت هم که خوانده باشد پوشیده نمانده. آیا میتوان  
مارکس را يك لودیت\* دیزآمده و پیشروی پیامبران ضد پیشرفت دانست؟ یا

\*لودیت = گروه‌های متشکل از کارگران بیکار شده و تهیدستان شهری که در اوائل قرن نوزدهم ←



این که (بنا به قول بسیاری) مارکس عمیقاً ستایشگر فناوری سرمایه‌داری بود [۳۳] و به تاثیر درازمدت فناوری که به انسان قدرت رهایی از خستگی و ملال کار تحمیلی را میدهد امید داشت؟

مارکس به مثابه يك دیالکتیسین تحلیلی همه جانبه از سرمایه‌داری و فناوری آن انجام داده و از در افتادن به هر دوی این دام‌ها اجتناب کرده است. دام‌هایی که یکی به شکل رمانتیکی محافظه کار و دیگری به شکل غیرانسانی، ماشینی است. در قطعه مشهور گروندرریزه [۳۴] او از جنبه‌های پیشرو و متمدن سرمایه‌داری تاثیر غول‌آسای آن در به حرکت آوردن نیروهای اجتماعی تولید، جستجوی خستگی‌ناپذیرش در یافتن طرق و وسائل نوین در با صرفه‌تر کردن کار که توانسته امکانات نامحدود آدمی را بکار اندازد، سخن میگوید. اما در عین حال نشان میدهد که چگونه شکل سرمایه‌داری از این تکامل، رشد دهنده خصائل نهانی و غیرانسانی فناوری، ماشینیسیم و ارزش مبادله «تا حد جنون آمیز» است (یعنی این همه خود به هدف بدل میشوند). سرمایه‌داری بجای اینکه ماشین را در خدمت رهایی انسان از کار يك نواخت و خسته‌کننده درآورد انسان را تابع ماشین میکند. سرمایه‌داری کلیه فعالیت‌های اجتماعی را در خدمت غنی شدن افراد بواسطه پول و پیشروی به سوی آن در می‌آورد و نه در خدمت غنای انسانی و روابط اجتماعی. تناقض میان ارزش مصرف و ارزش مبادله که در هر کالا نشسته است، خود را در این تناقض درونی ماشینیسیم در سرمایه‌داری نشان میدهد. تا زمانی که سرمایه‌داری هنوز سرنگون نشده، خلاق پیش شرط مادی و اجتماعی جهت جامعه بدون طبقه متشکل از تولیدکنندگان بهم پیوسته است و این تناقض بیان پیشروی در روند تبدیل و تغییر شکل نیروهای تولیدی به نیروهای تخریبی در دقیق‌ترین معنی این کلمات است. غرض از نیروهای تخریبی هم فقط تخریب در ثروت (بحران‌ها و جنگ‌ها) ثروت انسانی و شادمانی آدمی نیست بلکه در يك کلام غرض از آن تخریب زندگی است.

→ (مشخصاً از سال ۱۸۱۱ تا اواخر دهه ۱۸۲۰) در انگلستان به تخریب و وسائل تولید، ماشین‌ها و کارخانه‌ها می‌پرداختند.

## ۵. نظریه مارکسیستی ارزش کار

هیچ بخش از کل نظریه مارکس باندازه نظریه او درباره ارزش کار در طول هفتاد و پنج سال گذشته مورد حمله دانشمندان فرهنگستانی نبوده است. منتقدین بورژوای مارکس اینجا يك غریزه تند طبقاتی از خود نشان میدهند زیرا نظریه فوق در حق واقع زیربنای کل نظام [اقتصادی - نظری مارکس] است. از سوی دیگر هیچ يك از تلاش‌های روشنفکری معاصر تا این حد بطور اساسی و روشن بر پایه عدم فهم استوار نیست که تلاش تکراری و مداوم در حمله به نظریه مارکسیستی ارزش کار [۳۵]

نظریه مارکس در مورد ارزش کار دو رویه از مسأله ارزش را در نظر میگیرد یکی رویه کمی و دیگری رویه کیفی. از نقطه نظر کمی، ارزش يك کالا کمیت کار ساده (کارماهرانه‌ای که از طریق يك ضریب مفروض به کار ساده خلاصه شده است) و از نظر اجتماعی لازم برای تولید این کالا میباشد (کار از نظر اجتماعی لازم یعنی در يك درجه برآوری معین و میانگین). از نظر کیفی ارزش يك کالا با کار تجریدی (کار انسانی به مثابه کالا) تعیین میشود و این کار تجریدی به وسیله کار شخصی ایجاد میگردد و صرفاً وقتی متناسب محسوب میشود که جامعه از جنبه مشخص و خاص هر پیشه فردی و خصوصی، یا هر بخش صنعتی تجرید بسازد و کلیه این کارها را به مثابه کار تجریدی اجتماعی و صرف نظر از ارزش مصرف هر کالا یکسان گیرد.

جهت فهم این نظریه کافی است تا این مسأله را که مارکس کوشیده بدان پاسخ دهد در نظر آوریم: انسان باید جهت برآوردن نیازهای مادی خود کار کند و «زندگی مادی خود را بسازد» طریقی که در آن کار کلیه تولیدکنندگان در جامعه‌ای مفروض میان بخش‌های متفاوت تولید عادی تقسیم میشود، تعیین کننده، آن درجه‌ای است که مطابقش نیازهای گوناگون برآورده می‌شود. از اینرو جهت برآوردن نیازهایی معین تعادل میان نیازها و بازده نیازمند تقسیمی (از «داده‌های کار») میان این بخش‌های گوناگون تولید در يك نسبت معین و فقط در این نسبت ضروری است. در يك جامعه ابتدائی یا در يك جامعه کاملاً انکشاف یافته سوسیالیستی این پراکندن داده‌های کار در يك طریق آگاهانه و برنامه‌ریزی شده رخ میدهد: در جامعه ابتدائی بر مبنای عادات و رسوم، سنن،

روندهای جادویی - مناسکی، تصمیم‌گیری بوسیله پیران قوم و غیرو، در يك جامعه سوسیالیستی بر مبنای گزینش دموکراتیک اولویت‌ها توسط توده‌های بهم پیوسته که خود تولیدکننده و مصرف‌کننده‌اند. اما تحت نظام سرمایه‌داری جایی که کار بدل به کار شخصی شده و نتایج کار به عنوان کالاها وجود دارند که بوسیله هزاران واحد تولیدی جدا از هم ایجاد شده‌اند، هیچ تصمیم آگاهانه‌ای نمیتواند چنان تعادلی را میان داده‌های کار و نیازهای شناخته شده اجتماعی ایجاد نماید (در سرمایه‌داری صرفاً جهت رفع آن دسته از نیازها که از طریق تقاضای واضح شناخته شوند بطور اجتماعی سازماندهی ایجاد میشود) تعادل صرفاً تصادفی از طریق عملکرد نیروهای کور بازار ایجاد میگردد. نوسان‌های بها که فرهنگستانی‌های بورژوا چنین بدان دل بسته‌اند، در بهترین فرض‌ها هم چیزی جز نشانه‌هایی دائر بر اینکه آیا این تعادل شکسته شده یا خیر و اینکه اگر این تعادل از میان رفته کدام نیرو تحت کدام راستا درکار بوده است، به حساب نمی‌آیند. آنها نمی‌توانند این مسأله که چه چیز در حال تعادل است و چه چیز نیروی محرکه کلیه این نوسان‌های شدیدی است را شرح دهند. جهت پاسخ به همین مسأله است که مارکس به تدوین نظریه بدیع خود یعنی نظریه ارزش کار کوشید.

از این همه به روشنی میتوان نتیجه گرفت که برخلاف آنچه کلیه ناقدین مارکس مدعیند - که در این زمینه کارشان با اثر بو هم باورک اتریشی آغاز میشود - مارکس هرگز در نظریه ارزش کار در صدد شرح نوسان‌های کوتاه مدت بها در بازار نبوده است. [۳۶] (شاید می‌خواست برخی از مسائل مربوط به نوسان‌های کوتاه مدت بها را در فصل ششم طرح اولیه سرمایه که هرگز نوشته نشد، عنوان سازد). کاملاً خطاست که فرض کنیم نظریه ارزش کار در جلد نخست سرمایه به عنوان «نظریه اقتصاد خرد» و در جلد سوم به عنوان «نظریه اقتصاد کلان» طرح شده و این دو با هم متناقض‌اند. مارکس کوشید تا راز پنهانی که پشت نوسان‌های بها نهشته است را کشف کند. او کل تحلیل اقتصادی را به درجه‌ای متفاوت و برتر در عمل تجریدسازی ترفیع داد. مسأله او این نبود که چگونه فلانی راه میرود (پاها و بدن او در حال راه رفتن چه حرکتی دارند) بلکه مسأله‌اش این بود که چه چیز فلانی را وادار به راه رفتن میکند.

از این رو ۹۹ درصد از انتقادهایی که علیه نظریه مارکسیستی ارزش کار

طرح میشوند به کلی نامربوطند. خاصه زمانی که میکوشند تا نخستین صفحات فصل اول از نخستین جلد سرمایه را «تکذیب نمایند». که گاه بعنوان گواه آن نظریه تأویل میشود [۳۷] بیان این نکته که کالاها کیفیت مشترکی به جز اینکه همه آنها محصول کار اجتماعی هستند را دارند صرفاً تحلیل مناسبات اجتماعی را به یک معما بدل میسازد. به وضوح این «کیفیت‌های دیگر» هیچ ربطی به مناسبت میان افراد جامعه در یک اقتصاد هرج و مرج زده بازار ندارند. واقعیت اینکه هر دوی هواپیما و نان «نایاب» باشند بیان وجه مشترکی راستین میان آنها نیست. حتی زمانی که هزاران نفر از گرسنگی تلف میشوند و «شدت نیاز» به نان محققاً هزاران بار بیشتر از «شدت نیاز» به هواپیما است، کالای نخست بی اندازه ارزاتر از کالای دوم باقی میماند. زیرا در تولید آن کار از نظر اجتماعی لازم کمتری صرف شده است.

این مسأله بارها مورد سؤال بوده که چرا دست از این شیوه تحلیل برداریم؟ چرا نمیتوانیم تحلیل «اقتصادی» را از تحلیل آنچه عملاً در اقتصاد روزمره تحت نظام سرمایه‌داری رخ میدهد آغاز کنیم مثلاً از بها، مزد، نرخ بهره، نرخ کم و زیاد سود و امثال آنها؟ چرا دائماً باید کوشش به کشف «نیروهای مرموز پنهان در ژرفای اقتصاد» نمائیم که ظاهراً به حوادث اقتصادی واقعی حاکمند، آنهم به یاری حداکثر تجرید و بحثی که دائماً در حوزه «تحلیل نهائی» رخ میدهد؟

این روش تحقیق نوتحصلی بطور کامل غیر علمی است و میتوان از آن بعنوان یک نمونه از روش غیر علمی نام برد. هر کس که با علم پزشکی - حالا از دیگر علوم فیزیکی بگذریم - آشنا باشد از شنیدن این جمله به خنده خواهد افتاد که «چرا باید به تحلیل عمیق یک بیماری پرداخت وقتی میشود از جمع‌آوری علائم به تشخیص رسید»؟ واضح است که هیچ فهم واقعی از انکشاف اقتصادی ممکن نیست مگر این که کوشش به کشف اینکه «چه چیز در پشت صورت ظاهر نشسته» نمائیم. قوانین نوسان‌های کوتاه مدت بها در بازار نمیتوانند شرح بدهند - بعنوان یک مثال جالب که چرا یک کیلوگرم طلا در سال ۱۹۷۴ تقریباً دو برابر سال ۱۹۰۴ قدرت خرید دارد. خرید تعداد مفروضی از بسته‌های کالاهای مصرفی - (سیاهه میانگین بهای کالاهای مصرفی در مقایسه با سال ۱۹۰۴ تقریباً پنج برابر شده است در حالی که بهای طلا در بازار آزاد ۹ برابر افزایش یافته است). واضح است که این حرکت

اساسی بها در درازمدت در رابطه با پویایی بارآوری اجتماعی کار در بخش‌های متفاوت صنعت تولید کالاهای مصرفی از یکسو و صنعت استخراج طلا از سوی دیگر است. یعنی این حرکت صرفاً در رابطه با قانون ارزش چنانکه مارکس کشف کرده قابل فهم است.

وقتی دریافتیم که «دست نامرئی» مشهور که ظاهراً تعادل عرضه و تقاضا را در بازار حفظ میکند چیزی جز عمل قانون ارزش کار نیست، میتوانیم رشته‌ای کامل از روندهای اقتصادی که تابعال بخش‌های از هم جدا افتاده تحلیل بودند را گرد آوریم. پول که از مبادله زاده شده به‌مثابه یک شکل جهانی موازنه ارزش کالاهاست، صرفاً به این دلیل که خود یک کالاست و دارای ارزش ذاتی خود میباشد (در مورد پول کاغذی باید گفت که این کالائی است که ارزش ذاتی ویژه خود را داراست) نظریه پولی یکبار دیگر با نظریه ارزش و نظریه انباشت سرمایه ادغام میشود. اینجا افزایش و کاهش دایره تجارت قابل فهم است. این عمل از طریق ساز و کاری ظاهر میشود که در آن افزایش کالاها از طریق روند سخت کاهش ارزش (از دست دادن ارزش) پیدا میشود، این نه فقط در مورد «پیاده نظام» کالاها یعنی انبوه کالاهای مصرفی تمام شده که روزه‌روز به فروش میرسند بلکه در مورد «توپخانه سنگین» یعنی بخش گسترش یافته و ماشینی شده صنعت و سرمایه ثابت نیز صادق است. نظریه رشد اقتصادی، نظریه «دایره تجاری» نظریه بحران‌های سرمایه‌داری، نظریه نرخ سود گرایش آن به سقوط، همه در تحلیل نهائی از این عملکرد قانون ارزش بر میخیزند. از اینرو، این مسأله که آیا قانون ارزش کار در تحلیل اقتصادی موارد استفاده‌ای دارد یا نه، مسأله‌ای بی‌معنا و مهمل است و به این نشتوال شبیه است که آیا ما به نظریه ذره‌ای (اتم‌ها و غیره) در علم فیزیک احتیاج داریم یا نه. در واقع هیچ تحلیل جدی و مرتبطی از اقتصاد سرمایه‌داری در تمامیت آن که کلیه قوانین اساسی حرکت این نظام را بیان کند بدون «اصول ابتدائی» که گرد ارزش کالاها جمع آمده‌اند وجود نخواهد داشت.

«قانون ارزش» در نظریه اقتصادی مارکسیستی سه عملکرد دارد: در مرحله نخست تعیین کننده مناسبات مبادلاتی میان کالاهاست (البته بدین معنا نیست که فوراً چنین میکند) یعنی ایجادکننده محوری است که گرد آن تغییرات درازمدت در بهای نسبی کالاها ایجاد میگردد (این نکته در

سرمایه‌داری شامل مناسبات مبادلاتی میان سرمایه و کار میشود و این نکته‌ای بسیار مهم است که بدان باز میگردیم). در مرحله دوم این قانون نسبت کل کار اجتماعی (و این در تحلیل نهائی به معنی کل ذخایر مادی جامعه است) را با توجه به بازده گروههای متفاوت کالاها تعیین مینماید. به این ترتیب قانون ارزش در تحلیل نهائی مواد مادی را میان بخش‌های متفاوت تولید (و نیز فعالیت اجتماعی را در کل) تقسیم میکند این بر طبق تقسیم «تقاضای موثر» جهت گروههای متفاوت کالاها رخ میدهد. این مسأله‌ای روشن است که این کار در چارچوب مناسبات تولید و پراکندن که مناسبات متناقض طبقاتی هستند انجام میگردد. در مرحله سوم این قانون به رشد اقتصادی حاکم است و این را از طریق تعیین میانگین نرخ سود و هدایت سرمایه‌گذاری به سوی آن بخش‌های تولید که در آنها سودی بیشتر از حد میانگین بدست میآید و گریز از بخش‌هایی که در آنها سودی کمتر از حد میانگین تحصیل میشود انجام میدهد. این حرکات سرمایه و سرمایه‌گذاری در تحلیل نهائی به شرایط «صرفه‌جویی» یا «هدر دادن» کار اجتماعی یعنی به عملکرد قانون ارزش مربوط هستند.

نظریه ارزش کار مارکس تکامل و تدقیق نظریه ارزش کار مکتب «کلاسیک» اقتصاد سیاسی و خاصه نظریه ریکاردو است. اما تغییراتی که مارکس در این نظریه وارد ساخته بسیار است. یکی از این تغییرات بطور ویژه تعیین کننده است: بکار گرفتن مفهوم کار اجتماعی تجریدی به مثابه مبنای نظریه ارزش. به همین دلیل هم هست که به هیچ رو نمیتوان مارکس را «نوریکاردونی تکامل یافته» نامید. «کمیت کار به مثابه جوهر ارزش» به کلی از «کمیت کار جهت شمارش» جداست. مورد دوم چونان واحد سنجش ارزش کلیه کالاهاست. - تمایز میان کار مشخص که تعیین کننده ارزش مصرف کالاهاست با کار تجریدی که تعیین کننده ارزش [مبادله] آنهاست، قدمی انقلابی فراتر از ریکاردوست. کاری است که مارکس انجام آن را مایه مباحث خود میدانند. در واقع مارکس آن را همراه کشف مقوله عام ارزش افزونه، سود، اجاره و بهره مهمترین دستاورد خود محسوب میکند. تمایز فوق بر مبنای فهم ساختار ویژه جامعه متشکل از تولیدکنندگان کالا استوار است یعنی بر این مسأله اساسی و کلیدی که چگونه میتوان اجزاء کار نهفته در جامعه که شکل کار شخصی بخود گرفته‌اند را بیکدیگر مرتبط ساخت. از این رو تمایز فوق

همراه با مفهوم مارکس از کار ضروری و کارافزونه (محصول ضروری و محصول افزونه) رابطه کلیدی میان نظریه اقتصادی و علم انقلاب اجتماعی یعنی ماتریالیسم دیالکتیک است.

طریقی که در آن نظریه مارکسیستی ارزش کار در بسیاری موارد به قاطعیت ارزش مصرف را تعیین کننده مستقیم ارزش و ارزش مبادله نمی‌شناسد، عمدتاً به این عنوان تلقی شده که مارکس ارزش مصرف را از دایره تحلیل و نظریه اقتصادی بیرون گذاشته است. این نکته واقعیت ندارد و کوچکترین ربطی به پیچیدگی دیالکتیکی سرمایه ندارد آنجا که ما با مسأله بازتولید سر و کار داریم یعنی در درآمد به جلد دوم سرمایه فرصت خواهیم داشت تا به طریقی ویژه از این مسأله بحث نمائیم که تناقض میان ارزش مصرف و ارزش مبادله در سرمایه‌داری باید به عنوان راهی به رشد اقتصادی وجود داشته باشد. اینجا صرفاً یادآوری میکنیم که به گمان مارکس، کالا به مثابه در برگیرنده هر دوی وحدت و تناقض میان ارزش مصرف و ارزش مبادله شناخته میشود، کالائی که فاقد ارزش مصرف برای خریدارش باشد نمیتواند ارزش مبادله خود را محقق نماید و ارزش مصرف ویژه دو مقوله کالا یعنی ابزار تولید و نیروی کار نقشی کلیدی در تحلیل مارکس از وجه تولید سرمایه‌داری بازی میکند.

همانطور که به نقد بیان شده، قانون ارزش بطور اساسی این حقیقت را بیان میکند که در جامعه‌ای استوار به مالکیت خصوصی و کار خصوصی (که در آن تصمیم‌گیری اقتصادی میان هزاران واحد تولیدی مستقل و میلیونها «عوامل اقتصادی» مستقل تقسیم شده) کار اجتماعی نمیتواند فوراً شناخته شود. اگر آقای فلانی از اهالی انگلستان کارگزارش را به تولید صد هزار جفت کفش در سال گماشته است، از این روست که میدانند مردم به کفش نیازمند هستند و آنها را خواهند خرید. او حتی میداند - اگر کارش را خوب یا بد انجام بدهد - که رقم سالیانه فروش کفش در انگلستان (و در تمام آن کشورهای که می‌خواهد کفش‌ها را به آنها صادر کند) بسیار بالاتر از رقم اندک صد هزار جفت است. اما او به هیچ وجه نمیتواند بداند که آیا صد هزار جفت کفش خاصی که او صاحب آنهاست، خریدارهای خاص خود را پیدا میکند و آیا اینان مایل و قادر به خرید کفش‌های او خواهند بود یا نه. صرفاً پس از فروش کفش‌ها و دریافت پول فروش آنهاست که او میتواند بگوید (مشروط

به اینکه او میانگین نرخ سود را از سرمایه‌گذاری خویش محقق کرده باشد) که: کارگران من به‌راستی کار از نظر اجتماعی لازم را در کارخانه من صرف کرده‌اند. اگر بخشی از کفش‌های تولید شده به فروش نروند یا اگر به‌بهائی کمتر از سود میانگین به فروش بروند می‌گوید: بخشی از کاری که در کارخانه من انجام شده از جانب جامعه بعنوان کار از نظر اجتماعی لازم تلقی نشده است. در واقع از نظر جامعه به‌مثابه يك كل، این بخش از کار هدر رفته است.

اما این «به‌رسمیت شناختن» یا «رد کردن» کمیت مفروضی از کار بعنوان کار از نظر اجتماعی لازم توسط جامعه بطور عمده از کارکرد تقاضاهای کشور در بازار بدست می‌آید. و این مستقل از ارزش مصرف یا بی‌مصرفی اجتماعی خواص فیزیکی کالاها می‌باشد. جامعه کمیت کاری که در تولید انجام شده را بوسیله تجریدسازی از این تأویلات در نظر می‌گیرد. به این دلیل است که مارکس این کمیت‌ها را کمیت‌های کار از نظر اجتماعی لازم تجریدی نام داده است. اگر يك كيلو تریاک یا يك عكس هیتلر در بازار مصرف کننده و خریدار داشته باشند، کاری که جهت تولید آنها در بازار مصرف شده کاری است از نظر اجتماعی لازم و تولید این کار به معنی تولید ارزش خواهد بود. اما اگر يك قطعه بی‌نظیر چینی که استادانه فراهم آمده یا يك محصول داروئی، بهر دلیل خریدار و مصرف کننده پیدا نکنند، تولید آنها تولید ارزش نخواهد بود و هرمدیف کار اجتماعی هدر رفته محسوب خواهد شد. حتی اگر در آینده ایجادکنندگان قطعه چینی یا داروی مورد بحث به‌عنوان نابغه و افتخار بشریت، سخت مشهور شوند. نظریه ارزش کار ربطی به‌داوری در مورد فواید اشیاء از نظر شادمانی بشری یا پیشرفت اجتماعی ندارد. همچنین این نظریه ربطی به «شرایط عدالت در مبادله» هم ندارد. نظریه ارزش کار به‌سادگی، معنای عمیق‌تر فعالیت و عمل مبادله و بازده کالاها را در سرمایه‌داری و آنچه که در پراکندن درآمد میان طبقات اجتماعی که خود از آن فعالیت نتیجه می‌شود را مستقل از هر داوری اخلاقی، زیبا شناسانه یا سیاسی، بازشناسی می‌کند.

کسی هم که به‌دنیال چنان «داوریها» می‌رود باید قبول کند در عین حال که مارکس دریافته چرا قانون ارزش تحت نظام تولید کالائی چنین عمل می‌کند، به‌هیچ رو از این قانون «دفاع» نکرده و برعکس هدفش بنیاد جامعه‌ای بود که در آن کارکرد قانون فوق به‌کلی پایان گیرد.



یکی از رایج‌ترین و بی‌ضررترین دلائلی که علیه نظریه مازکسیستی ارزش کار ارائه میشود چنین است: اگر در تحلیل نهائی بها بوسیله ارزش تعیین میشود (یعنی بوسیله کمیت کار از نظر اجتماعی لازم تجربیدی) چگونه کالاهائی که محصول کار نیستند و از اینرو ارزشمند نیستند دارای بها میباشند؟ در واقع مارکس سالها پیش از انتشار سرمایه به این سؤال پاسخ داده است [۳۸] محصولات طبیعی («اشیاء مجانی») که بهراستی هیچ ارزشی ندارند، چرا هیچ کار اجتماعی صرف تولید آنها نشده از طریق تخصیص شخصی و نهادهای اجتماعی مالکیت خصوصی دارای بها میشوند. زمین که محصول کار هیچ آدمیزاده‌ای نیست دارای ارزش نیست. اما اگر بوسیله حصار و پرچینی محصور گردد و بر سر درش بنویسند «ملك خصوصی: تجاوز ممنوع» دارای بها خواهد شد، خاصه اگر مردم حاضر باشند. همان بها را به دلیل نیاز به مسکن پردازند. این بها در واقع تبدیل درآمد صاحب زمین (بهره زمین) به سرمایه است و این درآمدی است که بوسیله کسانی که روی زمین کار میکنند ایجاد میشود. این کسان در واقع مواد مادی (محصولات جهت مصرف خود یا به عنوان کالا) را با کار خویش ایجاد می‌نمایند [۳۹].

در واکنش به کلیه کسانی که به خطا چنین عنوان میکنند که جلد نخست سرمایه میخواهد نشان بدهد که تحت نظام سرمایه‌داری، کالاها مطابق با کمیت کار از نظر اجتماعی لازم تجربیدی که در بردارند قابل مبادله هستند، برخی از نویسندگان معتقدند که نظریه ارزش کار صرفاً با مسائل کیفی روبروست و نه با مسائل کمی و محتوای کالاها که کار «از نظر اجتماعی لازم» است غیرقابل سنجش میباشند. این اعتقاد در واقع مشکل را در راستای دیگری میاندازد. راست است که ضوابط سنجش کاری که در کالاها کمیت یافته بسیار مشکل است، اما این اشکال چندان بصورت يك مشکل در مفهوم نیست که از فقدان اطلاعات لازم حاصل شده باشد (میتوان بعنوان مثال از مجموعه اقتصاد کلان در يك کشور مفروض آغاز کرد، کل نیروی آدمی که در حوزه تولید مادی گرد می‌آید - صنعت، کشاورزی، حمل و نقل کالاها - تقسیم آن میان بخش‌های متفاوت صنعت و گروه‌های کلیدی کالاها، مناسبات درونی آنها از طریق روندداده‌ها و محصولات، کاری که جهت میانگین محصولات در بخش‌های «مستقل» صرف میشود که در آنها هیچ ماده خاصی از سرزمین‌های دیگر و خارجی وارد نمی‌شود، و افزایش در جهت تخمین کل

کاری که در بخش و در تولید کالا صرف میشود... در این موارد کافی است که دفاتر کلیه شرکت‌های سرمایه‌داری در کشورهای سرمایه‌داری را گشود تا ارقام لازم جهت فهم سنجش کمی کاری که در کالاها مندرج است بدست آید. [۴۰]

## ۶. کشف کلیدی مارکس: نظریه ارزش افزونه

مکتب کلاسیک اقتصاد سیاسی - از جمله مکتب ریکاردو - سود را به‌مثابه درآمد خالص که پس از پرداخت مزدها باقیمانده، تلقی میکرد. در واقع دل‌بستگی آنان به این مفهوم چندان بود که مثلاً ریکاردو به این اعتقاد رسیده بود که صرفاً افزایش یا کاهش در هزینه تولید درصنایعی که کالاهای اولیه مصرفی تولید می‌نمایند، به‌ترخ سود تاثیر می‌گذارد، اما آنچه در مورد صنایعی که کالاهای لوکس تولید می‌نمایند، رخ میدهد یا حتی در مورد مواد خام رخ میدهد تاثیری در تغییرات نرخ سود ندارد.

این نظر ناکامل و از این‌رو ناصحیح است، اما به‌رحال تلاشی است جهت حل مشکل پراکندن درآمد میان طبقات اجتماعی به‌مثابه نتیجه آنچه که در روند تولید رخ میدهد. مفسرین نظریه اقتصادی عامیانه پس از ریکاردو و خاصه «مارژینالیست‌های نوکلاسیک» هرگز در این مورد نمی‌پرسند: «چرا؟» اما دائماً سؤال می‌کنند: «چطور؟» آنها خیلی ساده به این نکته اشاره می‌کنند که «عوامل» (کار، سرمایه، زمین) بهای متفاوتی در بازار می‌یابند آنها کارخود را به تحقیق اینکه چطور این بها نوسان می‌یابد محدود می‌کنند. آنها ریشه سود، بهره و اجاره را طرح می‌نمایند، می‌پرسند که آیا کارگران باید بخشی از محصول کار خود را زمانی که در خدمت صاحب کارخانه بیگانه‌ای کار می‌کنند از دست فرو گذارند؟ آنها در پی فهم ساز و کاری (مکانیسمی) هستند که از طریق آن، این اختصاص [وسائل تولید به سرمایه‌داران] به‌مثابه نتیجه یک عمل مبادله خدایسندانه که ظاهراً هیچ نوع کلاهبرداری هم در جریان آن رخ نمیدهد، سر و کله‌اش پیدا میشود. به‌عدهٔ مارکس بود این مسائل اساسی وجه تولید سرمایه‌داری را پاسخ گوید.

امروز فهم ریشه در آمد و قدرت مصرف طبقات حاکم در جوامع پیشاسرمایه‌داری مسأله عجیبی نیست. همه کس میدانند که از نظر اقتصادی

این ریشه، نتیجه تخصیص دادن نتایج کار تولیدکنندگان به طبقه حاکم بوده است. زمانی که سرف قرون میانه، نیمی از هفتۀ را در زمین اربابش جهت تأمین معاش خود کار میکرد و نیم دیگر را بدون هیچ پاداشی در زمین ارباب اشرفزاده یا کلیسایی کار میکرد، میتوان از نظر «اخلاقی» گفت که او کار بدون مزدش را «در عوض» گونه‌ای «خدمت» زمینی و خاکی یا «حمایت» آسمانی انجام میداد. اما هیچ کس این «عوض و مبادله» را با آنچه در محل بازار رخ میداد اشتباه نمی‌گرفت و در این مورد گیج نمی‌شد. آن «مبادله» در واقع به‌هیچ وجه عملی اقتصادی نبود، گرفتن یا دادن هیچ چیزی که به‌دادر باشد حتی به‌غیرمستقیم‌ترین شکل هم محسوب نمیشد. یک سرف «خدمت و حمایت» را خریداری نمی‌کرد، همانطور که امروز یک خرده کاسبکار شیکاگوئی «خدمت و حمایت» را از دارودسته اوپاش و گانگسترها نمی‌خرد. این کار و حقی است که به‌زور از او غصب میشود و این عمل توسط ضوابط اجتماعی انجام می‌گیرد، چه او بخواهد، چه او نخواهد. ریشه تولید افزونه اجتماعی در جوجه تولید پیشاسرمایه‌داری به‌وضوح کاری است که به‌آن مزدی تعلق نگرفته (خواه کار به‌شکل خدمت باشد، یا محصولات فیزیکی، یا حتی اجاره - پول).

در مورد برده‌داری زمینه بحث درمثالهائی که حتی درآمد بخور و نمیر برده هم توسط برده‌دار از او دریغ میشد روشن‌تر میشود. با توجه به‌این زندگی بردگی، حتی ناباورترین ناقدین به‌ماتریالیسم تاریخی هم مشکل میتوانند در این نکته شك کنند که کل تولید اجتماعی - هم بخشی که روزی ده برده است و هم بخشی که برده‌دار را روزی میدهد - یک ریشه بیشتر ندارد: کار اجتماعی که بوسیله بردگان و فقط بوسیله ایشان انجام می‌گیرد.

اما وقتی به‌وجه تولید سرمایه‌داری دقت کنیم همه چیز پیچیده‌تر و مبهم‌تر می‌نمایند. ظاهراً هیچ نیروی وحشی شلاق بدستی که با استفاده از گروههای افراد مسلح کارگران را وادار به‌واگذاری آنچه تولید کرده‌اند و حتی خودشان به‌این نیرو کند، وجود ندارد. مناسبت کارگر و سرمایه‌دار انگار رابطه‌ای مبادلاتی است، به‌همان سادگی رابطه مبادلاتی که در بازار خرده تولید کنندگان یا مزرعه‌داران یعنی مالکین کالاهائی که خود تولید کرده‌اند، با هم دارند. به‌ظاهر کارگر «کار خود را» در قبال مزد می‌فروشد. سرمایه‌دار هم آن «کار» را با ماشین، مواد خام و کار دیگر افراد انسان ترکیب می‌نماید تا

محصول تمام شده بدست آید. از آنجا که سرمایه‌دار این ماشین‌ها و مواد خام را و نیز پول پرداخت مزد را در اختیار خویش دارد، آیا این «طبیعی» نیست که او محصول تمام شده را هم که «محصول ترکیب همه این عوامل است» تصاحب نماید؟

این است نمایش و شکل ظهور آنچه در سرمایه‌داری رخ میدهد. اما مارکس رشته‌ای از تأویلات تکان دهنده در اعماق این سطح ظاهری یافت که صرفاً زمانی قابل نفی و انکار خواهند بود که شرایط یکنای اجتماعی که خالق «مبادله» استثنائی و خاص میان سرمایه و کار هستند انکار گردند. در وهله نخست، عدم برابری سازمان یافته در شرایط میان سرمایه‌دار و کارگر وجود دارد. سرمایه‌دار مجبور نیست که نیروی کار را تحت هر شرایطی خریداری نماید. او صرفاً زمانی که این خرید برایش سودمند باشد آن را انجام میدهد. اگر چنین نباشد او تأمل میکند، یا کارگر ارزان‌تر پیدا می‌کند و یا حتی کارش را به امید ایام بهتر تعطیل میکند. کارگر برعکس (واژه کارگر که اینجا آمده در معنای اجتماعی، در جمله روشن میشود و صرفاً معنای مستقیم کارگریدی را ندارد) تحت فشار و جبر اقتصادی است که نیروی کار خود را بفروشد. از آنجا که هیچ دسترسی به ابزار تولید منجمله زمین ندارد و از آنجا که به‌غذا دسترسی ندارد و پولی هم در ذخیره خود ندارد که به‌کمک آن در دورانی که کار نمی‌کنند قادر به‌زندگی باشد، ناگزیر است که نیروی کارش را به سرمایه‌دار بفروشد و این عمل را تحت هر شرطی و به هر نرخی انجام دهد. بدون چنین فشار سازمان یافته‌ای جامعه سرمایه‌داری کاملاً انکشاف یافته نمی‌تواند وجود داشته باشد. البته زمانی که این فشار وجود نداشته باشد (مثلاً زمانی که زمین‌های تصاحب نشده بسیاری باقی باشند) سرمایه‌داری بصورت رشد نیافته باقی میماند تا اینکه طبقه بورژوا به‌انواع حيله‌ها امکان تصاحب آن زمین‌های بدون صاحب را ببندد. آخرین فصل از جلد نخست سرمایه که درباره استعمار است این نکته را کاملاً شرح میدهد. تاریخ افریقا خاصه افریقای جنوبی و نیز تاریخ مستعمرات پرتغال، بلژیک، فرانسه و انگلیس صحت این تحلیل را ثابت میکند [۴۱] اگر توده‌های مردم تحت شرایطی زندگی کنند که امکان فشار اقتصادی جهت فروش نیروی کار آنها وجود نداشته باشد آنگاه فشار اختناق حقوقی و سیاسی باعث سرازیر شدن نیروی کار انسانی به کارخانه‌ها میشود، غیر از این، سرمایه‌داری نمی‌تواند

به حیات خود ادامه دهد.

عملکرد و نقش ویژه اتحادیه‌های کارگری فوراً در پرتو این تحلیل روشن میشود یا بهتر است بگوئیم زمانی چنین میشد. کارگرانی که توانسته‌اند ذخیره‌ای را با هم جمع نمایند، دستکم برای چند هفته از فشار فروش نیروی کارشان تحت هر شرایطی و هر نرخ بازار مفروضی آزاد هستند. سرمایه‌داری خواهان چنین نهادهایی نیست. این خلاف «طبیعت» تلقی میشود، اگر نه «طبیعت» انسانی دستکم خلاف طبیعت جامعه بوژواست. به این دلیل است که تحت نظام سرمایه‌داری تازه پیدا شده قدرتمند، اتحادیه‌های کارگری ممنوع اعلام شده بودند. و باز به این دلیل است که تحت سرمایه‌داری در کشورهای عقب افتاده، ما به این وضع باز می‌گردیم و حق کارگران به اعتصاب یعنی حق آنها در عدم فروش نیروی کارشان تحت هر بهائی که بآنها ارائه شود، به کلی نفی میشود. این بینش مارکس که تحت نظام سرمایه‌داری کار اساساً کار اجباری است، توسط بالاترین مراجع دولت بورژوائی ناگزیر تأیید میشود. هر جا که ممکن است سرمایه‌داران ترجیح میدهند که بطور مزورانه فشار را تحت پوشش «مبادله‌ای برابر و عادلانه» در بازار کار بیوشانند. جایی که تزویر دیگر ممکن نیست آنها به چیزی که از آن آغاز کرده‌اند باز می‌گردند یعنی به‌زور عاری از هر پیرایه.

البته مارکس به خوبی از این حقیقت آگاه بود که جهت سازمان دادن تولید کارخانه‌های نوین این نکته کفایت نمی‌کرد که نیروی کار اجتماعی یدی و فکری با هم ترکیب شوند بلکه ضروری بود که زمین، ساختمانها، انرژی، عوامل روبنائی چون راهها، آب، ماشینها، بافته معینی از جامعه سازمان یافته، ابزار ارتباطی و غیره تحصیل شود. اما به‌وضوح این فرض پوچ است که چون تولید کارخانه‌ای بدون این شرایط تولیدی غیرممکن است، راهها و کانالها هستند که «ارزش را تولید می‌نمایند». به همین ترتیب ابدأ منطقی نیست که فرض کنیم ماشینها در خود ارزش می‌آفرینند. ارزش مفروض کلیه این «عوامل» میتواند حفظ یا بازتولید گردد و این عمل از طریق آمیختن آنها در روند بازده کار زنده در طول روند تولید ممکن است.

وقتی می‌گوئیم دارندگان عنوان مالک (حقوق تصاحب شخصی) در مورد زمین و ماشین بدون اینکه اموال آنها راه را بر تصاحب نیروی کار باز کند از «عوامل» فوق جهت تصاحب نتایج کارکرد این عوامل نمی‌توانند استفاده

نمایند، بایان این نکته، به حقیقت نزدیکتر می‌شویم، اما به هیچ رو نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که این «راه باز کردن» بواسطه عنوان مالکیت ممکن شده است و به این معنی هم نیست که دارندگان چنین عناوین مالکیتی با نیروی برابر یا دارندگان نیروی کار روبرو میشوند. تنها اگر ما در یک «جامعه برده‌داری به‌سیاق سرمایه‌داری» زندگی می‌کردیم جائیکه دارندگان برده، بردگان را به سرمایه‌داران اجاره میدادند - می‌توانستیم از برابری نهادی میان کلیه دارندگان بحث نمائیم. در این مورد صاحبان برده دو صورتی بردگان را اجاره میدادند که خود مبلغی بیشتر از هزینه نگهداری آنها دریافت میداشتند. در مقام دوم، آن نهاد اجتماعی که مطابقش بخش کوچکی از جامعه مالکیت ابزار تولید را به انحصار خود درآورده و مالکیتی در اختیار تمامی (یا تقریباً تمامی) تولیدکنندگان مستقیم باقی نگذاشته به هیچ رو نتیجه «ناابرابری طبیعی ظرفیت و هوش» میان افراد انسانی نیست. در واقع در طول ده‌ها هزار سال حیات اجتماعی انسان هوشمند چنین موردی هرگز پیش نیامده است. حتی در گذشته نسبتاً نزدیک - مثلاً حدود صد و پنجاه سال قبل - نه دهم از تولیدکنندگان زمین - در اکثریت قریب به اتفاق خود تولیدکنندگان کشاورزی بودند - به اشکال گوناگون اختیار مستقیم به ابزار تولید و حیات خود داشتند. جدائی تولیدکننده از ابزار تولید خود - جریانی تاریخی، طولانی و خونین دارد، روندی که به تفصیل توسط مارکس در بخش هشتم جلد نخست سرمایه موسوم به «آنچه بنام انباشت بدوی معروف شده» بیان شده است.

در مقام سوم، کارگر کار خود را به سرمایه‌دار نمی‌فروشد بلکه نیروی کار خود یعنی ظرفیت و قدرت خود جهت کار در یک مدت زمان مفروض را می‌فروشد. این نیروی کار تحت نظام سرمایه‌داری بدل به یک کالا میشود [۴۲] بدین سان کار چون هر کالای دیگر دارای ارزشی خاص (ارزش مبادله) است: کمیت کار از نظر اجتماعی لازم جهت باز تولید آن یعنی ارزش مواد مصرفی جهت حفظ کارگر و اطفال وی که بتوانند به کار کردن در یک درجه مفروض از شدت کار ادامه دهند. اما این کالا دارای یک کیفیت ویژه، یک «ارزش مصرف ویژه» جهت سرمایه‌داران است. زمانی که سرمایه‌دار نیروی کار کارگران را در روند تولید مصرف میکند، کارگر ارزش ایجاد می‌نماید. کار او ظرفیتی دوگانه جهت حفظ ارزش دارد - تبدیل ارزش مواد خام، بخشی از ماشین که در روند تولید کار میکند به محصول تمام شده - و خلق ارزش

جدید بوسیله کاربرد خویش، کل رمز و راز ریشه سود و بهره در این مسأله نشسته است که در روند تولید کارگران می‌توانند (و باید - در غیر این صورت سرمایه‌داران آنها را استخدام نمی‌کنند -) ارزشی بیشتر از ارزش نیروی کار خود و بیش از میانگین مزدهائی که دریافت می‌نمایند ایجاد کنند. اکنون به نقطه آغاز خود یعنی به جوامع پیشا سرمایه‌داری برمی‌گردیم، چرا که قادریم نکته اصلی «مبادله برابر» را روشن سازیم: سود سرمایه‌داری، بهره و اجاره آن همانند اجاره فتودالی یا زندگی برده‌داری از تمایز میان آنچه کارگر تولید می‌کند و آنچه می‌گیرد برمی‌خیزد. در نظام سرمایه‌داری این تمایز در شکل ارزش و نه محصول فیزیکی نمایان می‌شود. این حقیقت باعث می‌شود که روند فوراً آشکار نشود، اما بطور اساسی و بنیانی تمایزی میان این شکل سرمایه‌داری «مبادله» و آنچه میان ارباب فتودال و سرف می‌گذشت وجود ندارد.

از این رو صحیح نیست که چونان بلوگ - و دیگر فرهنگستانی‌هائی که به مارکس انتقاد کرده‌اند بگوئیم نظریه ارزش افزونه مارکس یک نظریه «افزایش ناحق» است [۴۳] نظریه مارکس چون نظریه کلاسیک ارزش «نظریه تصاحب» درآمد سرمایه‌داری است. ارزش تصاحبی سرمایه‌داری که کارگران ایجاد کرده‌اند ماقبل روند گردش کالاها و پراکندن درآمدهاست. هیچ ارزشی که قبل تولید نشده باشد نمی‌تواند از نظر اقتصاد کلان یا بعبارت بهتر از نظرگاه جامعه بورژوائی در کل، پراکنده شود.

مارکس خود کشف مفهوم ارزش افزونه را بیانگر مجموعه کل سود، بهره، اجاره در کلیه بخش‌های طبقه بورژوا می‌دانست و ارزش مازاد را کشف نظری اساسی خویش به حساب می‌آورد [۴۴] این نظریه علم تاریخی جامعه و علم اقتصاد سیاسی را جمع‌بندی می‌کند و ریشه و محتوای جدال طبقاتی و پویائی جامعه سرمایه‌داری را شرح می‌دهد [۴۵]

همین‌که دریافتیم که ارزش افزونه بوسیله کارگران ایجاد می‌شود و چیزی جز تولید اضافی اجتماعی که‌نسال نیست که در شکل پولی آن، در شکل ارزش نمایان می‌شود، آنگاه جهش تاریخی را هم می‌توانیم بشناسیم. و این جهش زمانی رخ می‌دهد که آن محصول اضافی اجتماعی دیگر به شکل اشیاء لوکس (که مصرف آنها ضرورتاً محدود است، حتی در شرایط ولخرجی‌های شدید، همانند دوران امپراتوری روم باستان یا دربار فرانسه قرن هیجدهم)

ظهور نمی‌کند بلکه شکل پولی دارد. پول صرفاً به معنای قدرت خرید بیشتر اشیاء لوکس نیست بلکه قدرت خرید ماشین‌های بیشتر، مواد خام بیشتر و نیروی کار بیشتر است. اینجا نیز مارکس به کشف یک جبر اقتصادی نائل می‌آید. مالکیت خصوصی، تقسیم کار اجتماعی به بخش‌های گوناگون که ماهیت بنیادی تولید کالائی، تعمیم یافته - سرمایه‌داری است اجبار رقابت در بازار را پیش می‌آورد. نیاز به انباشت سرمایه، نیاز به ایجاد ارزش افزونه، تشکیل سیری ناپذیر جهت ارزش افزونه که مشخصه سرمایه‌داری است همه اینجا حاضرند: انباشت سرمایه مساوی است با تبدیل ارزش افزونه به سرمایه اضافی.

همانطور که در مورد ارزش یادآور شدم اینجا هم باید تاکید کنم که مسأله بر سر اداره بخش‌های کار اجتماعی قابل فروش است. کافی است این واقعیت اساسی را در نظر بگیریم تا دریابیم چقدر انتقادهائی که به نظریه ارزش افزونه میشوند و بحث از بارآوری سرمایه - از سرمایه اینجا به معنی ماشین نام برده شده - را مطرح می‌نمایند خطا هستند [۴۶] ماشین هرگز در خود نمی‌تواند بخشی از نیروی کار اجتماعی قابل فروش را اجاره نماید. چنین موردی صرفاً در داستانهای تخیلی پیش می‌آید. در دنیائی که ما زندگی می‌کنیم و به مراتب از دنیای داستانهای تخیلی بیروحتر است افرادی که صاحب ماشین‌ها و ابزار تولید هستند، دقیقاً به دلیل همین تصاحب، افراد دیگر را اجاره و بیچاره می‌نمایند. چگونه و چرا محصول کار این افراد تقسیم میشود، مسأله‌ای است که مارکس در پی توضیح آن است.

البته مارکس منکر این مسأله نیست که ماشین بارآوری کار را افزایش میدهد. اگر فصل پانزدهم از جلد نخست سرمایه را بخوانیم، فوراً متوجه میشویم که او بیش از هر اقتصاددان معاصر خود از نیروی نهانی فناوری باخبر بود. اما مسأله‌ای که بسیاری از ناقدین او و بیانگران اقتصاد «عامیانه» از آن باخبر نشده‌اند اینست که چرا نتایج افزایش بارآوری کار بوسیله سرمایه‌داران تصاحب میشود؟ چرا باید بارآوری مرکب بسیاری از کارگران موجب افزایش سود صاحبان ماشین‌ها گردد؟ (مفهوم بارآوری مرکب همان «نیروی نهانی کار جمعی کارخانه است» که تحلیل دقیق از آن در بخش هفتم از نسخه اصلی جلد نخست سرمایه که معروف به فصل ششم است آمده). بارآوری مرکب کار دانشمندان و فناوران، کارگران فکری ویدی، متخصصین



ماشین و بکار گیرندگان نیروی بدنی و... را بیان می‌کند. بارآوری مرکب محققاً به این دلیل سود صاحبان ماشین‌ها را افزایش نمی‌دهد که ماشین دارای يك ظرفیت اسرارآمیز «تولید» ارزش (تولید ظرفیت ایجاد کمیت کار از نظر اجتماعی لازم) است [۴۷] بلکه از آنجا که صاحبان ابزار تولید در موقعیتی هستند که محصول آن کار مرکب را می‌توانند تصاحب نمایند، سود بدانان تعلق می‌گیرد. اینجاست که باز به نظریه مارکس در مورد ارزش افزونه باز می‌گردیم.

يك تبرئه جالب - اما گیج - از سود سرمایه‌داران به‌تازگی در شکل نظری بوسیله آلسیان و دمتز ارائه شده است [۴۸] به‌گمان آنان «داده‌های يك گروه تعاونی» [غرض «تعاون و همکاری» کارگران با سرمایه‌داران در کار تولید است] بطور طبیعی دارای گرایش طفره رفتن از کار هستند و جهت «طرق غیر نقدی» (!) چون فراغت شرایط راحت‌تر کار و [هدر دادن] زمان برای سخن گفتن با دیگر کارگران اولویت قائلند. از این رو به‌گمان آلسیان و دمتز اگر بخواهیم جلوی این طفره رفتن را بگیریم يك نفر باید دارای این حق باشد که بعنوان مبصر گروه کار کند و خود نیز تمایلی به طفره رفتن از کار نداشته باشد. جهت اجرای این هدف مبصر باید دارای این حق نیز باشد که پس از پرداخت سهم دیگران چنانکه در قرارداد آمده، خود باقیمانده وجه را بردارد، و نیز حق دارد عضویت دیگران را در این گروه تعاونی معلق سازد و یا این حق را به اشخاص دیگر بفروشد. يك کارگر معمولی عضو این گروه تعاونی پس از این که با شادمانی حق عضویت خود را دریافت کرد و دانست که حق برابر با سرمایه‌داران دارد، تنها يك سؤال برایش باقی می‌ماند: مطابق کدام دلیل اسرارآمیز، شخصی که باید کلیه «این حقوق از نظر اقتصادی لازم» را دارا باشد همواره صاحب «داده - وسائل تولید» است و هرگز صاحب «داده - نیروی کار» نیست. آیا دلیل مسأله این است که سرمایه‌دار ذاتاً از خصلت انسانی طفره رفتن مبری است؟ یا هیچ تمایلی به شرایط راحت‌تر کار و فراغت ندارد؟ شاید دلیلش این باشد که آقایان تبرئه‌کنندگان سرمایه‌داری می‌کوشند این حقیقت که ارزش مازاد به صاحبان انحصاری ابزار تولید تعلق می‌گیرد را دور بیاورند.

## ۰۷ نظریه مارکس دربارهٔ سرمایه

بدین سان از نظر تحلیل مارکسیستی، سرمایه يك مناسب اجتماعی است - مناسبتی میان افراد انسان که به گمان چون رابطه میان اشیاء و یا میان افراد انسان با اشیاء می آید - بطور منطقی نظریه مارکس درباره سرمایه از نظریه ارزش کار و نظریه ارزش افزونه وی نتیجه میشود، این یکی دیگر از کشف‌های کلیدی مارکس است که نظریه اقتصادی او را عمیقاً در برابر تمامی اشکال «اقتصاد» فرهنگستانی قرار میدهد.

مارکس عقیده‌ای که بوسیله اقتصاددانان «عامیانه» و نوکلاسیک ارائه میشد را به قدرت رد می‌کند که «سرمایه» صرفاً «ذخیره ثروت» یا «ابزار افزایش بارآوری کار» است [۴۹] اگر شامپانزه‌ای که از شاخه‌ای جهت بدست آوردن موز استفاده می‌کند را بتوان نخستین سرمایه‌داز خواند، در این صورت اقدام يك اجتماع قبیله‌ای بهره‌داری یا کشاورزی را هم میتوان انباشت سرمایه نامید. سرمایه با این پیشنهادها موجود است: اشیاء جهت مصرف مستقیم و شخصی توسط جامعه تولید نمی‌شوند بلکه بصورت کالا به فروش می‌رسند. کل نیروی کار نهانی جامعه به کارهای خصوصی که جدا از هم پیش می‌روند تقسیم شده، از اینرو کالاها دارای ارزش هستند. این ارزش از طریق مبادله با يك کالای خاص بنام پول تحقق می‌یابند. يك روند مستقل گردش میتواند اضافه ارزش متعلق به يك طبقه مفروض جامعه که اعضاء آن به عنوان صاحبان ارزش عمل می‌نمایند، باشد اگر مطابق آموزشی که آدام اسمیت به دانشجویان پدیدارهای اقتصادی نسل‌های پس از خود داده، تقسیم کار مولد (فنی) سرچشمه افزایش بارآوری کار باشد - و در درجه عمده‌ای مستقل از شکل اجتماعی ویژه‌ای از سازماندهی اقتصادی باشد - آنگاه سرمایه دیگر محصول تقسیم کار نخواهد بود بلکه محصول يك تقسیم کار اجتماعی خواهد بود که در آن مالکین ارزش انباشت شده رودر روی غیر مالکین قرار خواهند گرفت.

جوزف شوپیتز مارکس را سرزنش می‌کند که نظریه استادانه‌اش درباره سرمایه قادر به توضیح ریشه سرمایه نیست [۵۰] مارکس دیالکتیسیست به خوبی تمایز میان دو مورد زیر را دریافته بود: یکی تولید و بازتولید سرمایه بر مبنای

وجه تولید سرمایه‌داری و دیگری ریشه و انکشاف سرمایه در وجوه تولید پیشاسرمایه‌داری. واقعاً یکی از مهمترین دلائل کاربرد غیر علمی و خطای مقولات بوسیله اقتصاددانان «عامی». استفاده غیر دقیق آنها از اصطلاح‌های «سرمایه» «سرمایه‌داری» است که این دو را کم‌وبیش مترادف باهم به کار می‌گیرند. سرمایه‌داری عبارت از وجه تولید سرمایه‌داری است، یعنی تصاحب ابزار تولید بوسیله سرمایه خصلت حاکم در حوزه این وجه تولید است. سرمایه عبارت از ارزشی (بطور مقدماتی به شکل پول) است که بدل به یک کنشگر مستقل در منافذ یک وجه تولید غیرسرمایه‌داری می‌گردد. سرمایه ابتداء به شکل سرمایه ربائی یا تجاری (تجارت راه‌های دور) نمایان میشود و پس از طی یک روند طولانی تاریخی و صرفاً تحت شرایط اجتماعی خاص، می‌تواند پیروزمندانه حوزه تولید را در شکل سرمایه مانوفاکتوری فتح نماید (این مسأله در اواخر قرن پانزدهم و شانزدهم در اروپای غربی و در قرن هجدهم در ژاپن رخ داده. در چین عوامل منزوی سرمایه مانوفاکتوری شاید بیش از هزار سال قبل پیدا شده بودند).

در تولید ساده کالائی، سرمایه ارزش افزونه را ایجاد نمی‌کند. بلکه خیلی ساده بخش‌هایی از محصول بدست آمده را که ریشه‌ای غیر از (و مستقل از) سرمایه دارند را به ارزش افزونه تبدیل می‌کند. می‌تواند بخشی از محصول افزونه را که معمولاً به طبقات حاکم پیشاسرمایه‌داری تعلق می‌گرفت بخود اختصاص دهد. (مثلاً از طریق رباخواری بخشی از بهره مالکانه فئودالی را تصاحب کند) می‌تواند بخشی از محصول که معمولاً به عنوان ذخیره مصرف در اختیار خود تولیدکنندگان بود را هم تصاحب کند. ویژگی بنیادی این عملکرد سرمایه در وجوه تولید پیشاسرمایه‌داری این است که به زحمت می‌تواند انبوه ثروت جامعه را افزایش دهد. بطور مشخص نه نیروهای تولید را تکامل می‌دهد و نه رشد اقتصادی را تسریع می‌کند. صرفاً تأثیری متفاوت بر نظم پیشاسرمایه‌داری می‌گذارد، و فرمان زوال برخی از طبقات اجتماعی را می‌دهد. با این همه با تسریع تبدیل محصولات تولید شده به ارزش مصرف آنها فقط در شکل کالا، یعنی با تسریع رشد اقتصاد پولی بطور تاریخی توانسته، زمینه را جهت ظهور سریع وجه تولید سرمایه‌داری آماده سازد.

سرمایه‌ای که در وجوه تولید پیشاسرمایه‌داری عمل می‌کند بطور اساسی در مناسبت با نظریه گردش پول و تصاحب درک میشود. به این دلیل است که

مارکس در بخش دوم از جلد نخست سرمایه سرمایه را معرفی می‌کند در این زمانی است که او توانسته قبلاً ماهیت پول را شرح دهد. بخش دوم دارای عنوان «تبدیل پول به سرمایه» است. یکبار دیگر اینجا تحلیل منطقی در رابطه با روند تاریخی که مارکس بدان دائماً اشاره دارد قرار می‌گیرد، اگرچه بخش اعظم این کار در پاورقی‌ها انجام شده است. از سوی دیگر سرمایه در وجه تولید سرمایه‌داری عمل می‌نماید و این موضوع واقعی تحقیق در سرمایه است و به‌وضوح به‌نظریه تولید و تصاحب ارزش و ارزش افزونه باز می‌گردد. مارکس در فصل ۲۴ جلد نخست شرح می‌دهد که چگونه قانون تصاحب کالاها با گذر از جامعه تولیدکنندگان خرده کالائی به‌جامعه سرمایه‌داری تغییر شکل می‌یابد. در نخستین وهله تولیدکنندگان مستقیم - صاحب محصول کار خویش هستند. در دومین وهله صاحبان سرمایه بدل به‌صاحب محصول کار تولیدکنندگان مستقیم‌میشوند. تیره کنندگان سرمایه‌داری کوشیده‌اند واقعیت فوق را با دلائل از این دست توجیه کنند که سرمایه‌داران ابزاری «در اختیار کارگران» گذاشته‌اند که بواسطه آنها تولید ممکن می‌شود [۵۱] اما باز به‌یاری تاریخ می‌توانیم تزویر مندرج در این استدلال را نیز فاش نماییم. زیرا سرمایه‌داری - درایام تولید مانوفاکتور - با این مسأله که سرمایه‌دار «ماشین و ابزار نوین در اختیار تولیدکنندگان قرارمیداد» تولد نیافته است بلکه با غضب و تصاحب ابزاری که متعلق به‌تولیدکنندگان مستقیم بود بوسیله سرمایه‌داران متولد شده است [۵۲]

در وجه تولید سرمایه‌داری، سرمایه ارزشی است که با ارزش افزونه که بوسیله کار مولد ایجاد و توسط سرمایه‌داران تصاحب میشود - از طریق تصاحب کالاهائی که بوسیله کارگران درکارخانه‌ها ایجاد شده‌اند - دائماً افزایش می‌یابد. طریقی که این تحلیل از سرمایه و سرمایه‌داری به‌نهاد مالکیت خصوصی ارتباط می‌یابد عمدتاً توسط هر دوی ناقدین و مدافعین مارکس بد فهمیده یا بد بیان شده است. از این رو بیان شرحی بر آن ضروری است.

سرمایه‌داری بطور تاریخی و منطقی به‌مالکیت خصوصی ابزارتولید که امکان تصاحب خصوصی کالاها و از این رو تصاحب خصوصی افزونه و از این رو انباشت خصوصی سرمایه را میدهد مرتبط است. محققاً این نکته که «حقوق مالکیت خصوصی» در رأس کل روبنای حقوقی و اساسی که محصول

قرنها قانون‌پردازی بر پایه تولید کالائی است، قرار دارد، موردی. تصادفی نیست.

اما زمانی که ما تحلیل مناسبات اجتماعی که پشت این اشکال حقوقی نشست‌اند را آغاز می‌کنیم، با موردی که صرفاً و به‌سادگی مالکیت خصوصی صوری باشد، روبرو نمی‌شویم. وگرنه تحلیل ما به‌شکلی از همان گوئی خلاصه می‌شد. زمانی که مارکس می‌گوید که حدوث روند تولید کالائی به این دلیل - و صرفاً به این دلیل - ممکن است که کار اجتماعی به‌پاره‌های جداگانه تقسیم شده و این پاره‌های کار خصوصی جدا از هم پیش می‌روند [۵۳] اشاره او در واقع به یک واقعیت اجتماعی - اقتصادی و نه واقعیتی حقوقی است. زیرا مورد حقوقی صرفاً بازتاب - و گاه بازتابی ناکامل - از واقعیت اجتماعی و اقتصادی است. سرمایه‌داری رابطه‌ای خاص میان کار دستمزدی و سرمایه است، چنان‌شکلی از سازماندهی اجتماعی است که در آن کار اجتماعی به واحدهای مستقل از یکدیگر تقسیم می‌شود، واحدهائی که تصمیم‌های مستقل از هم درباره سرمایه‌گذاری، بها و اشکال رشد مالی می‌گیرند و با هم در مورد تقسیم بازارها و سود (یعنی مجموعه ارزش افزونه که بوسیله کار مولد در تمامیت آن ایجاد می‌شود) رقابت دارند و از این رو کار دستمزدی را تحت شرایط اقتصادی ویژه، جبر و فشار، خریداری و استثمار می‌نمایند. صرفاً مناسبتی عام میان «تولیدکنندگان» و «انباشت‌کنندگان» نیست - یا میان «تولیدکنندگان» و «گرداندگان» زیرا چنین مناسبتی در تحلیل نهائی صفت جوامع طبقاتی است و صرفاً به سرمایه‌داری محدود نمی‌شود.

از این رو محتوای نهادهای اقتصادی سرمایه خصوصی، واحدهای مستقل است (خواه این واحدها مانوفاکتور کوچک یا شرکت چند ملیتی غول‌آسا باشند). این نکته که آیا اشکال حقوقی مستقیماً با این محتوا خوانا هستند یا نه، مسأله‌ای فرعی است و عمدتاً همراه خود مسائل پیچیده حقوقی را مطرح می‌کند. آیا سهامداران صرفاً دارندگان عنوان هستند یا مالکین بخش‌هایی از «مالکیت» محسوب می‌شوند؟ قوانین ورشکستگی - که در کشورهای مختلف سرمایه‌داری گوناگونند می‌توانند پیچیده‌ترین اشکال ممکن را در این بحث وارد نمایند. اما تصمیم‌های حیاتی اقتصادی (به‌عنوان مثال تصمیم به سرمایه‌گذاری‌های اساسی) توسط کلیه آن بخش‌هایی گرفته می‌شوند که واقعاً مستقل هستند و شرکت‌های فرعی محسوب نمی‌شوند. این حقیقت

اصلی حیات سرمایه‌داری است که تصمیم‌های حیاتی توسط جامعه بعنوان يك كل يا توسط «تولیدکنندگان بهم پیوسته» گرفته نمی‌شود. محتوای این نهاد اقتصادی مالکیت خصوصی (کار اجتماعی تقسیم شده) نباید با مسأله بهاگذاران که تصمیم‌های يك واحد مستقل را می‌گیرند، اشتباه گرفته شود. این مسأله که تصمیم‌گیرنده فرد مالك است یا از نمایندگان سهامداران یا به اصطلاح مدیران تشکیل میشود، در نهایت تفاوتی در این حقیقت نمی‌دهد که تحت همان اجبار اقتصادی که قبلاً تحلیل شد، عمل می‌نماید. برخی از اقتصاددانان معاصر چون گالبرایت و حتی برخی از مارکسیست‌ها معتقدند که شرکت‌های عظیم امروز خود را از فشار رها کرده‌اند [۵۴] اما این صرفاً پنداری است منتج از شرایطی که عمدتاً در دوران رونق غالب هستند. در واقع این نظر که شرکتی عظیم - از هر قدرت و بُعدی که برخوردار باشد - قادر است که خود را بطور قاطع از فشار رقابت انحصاری برهاند، یعنی همواره تقاضای تضمین شده خاصی جهت محصولات خود بیابد، صرفاً زمانی معنی خواهد داشت که این شرکت از نوسانهای اقتصادی و عدم تأمین اقتصادی رها شده باشد. در غیر این صورت ماهیت محصولات چنین شرکتی به عنوان کالا انکار شده است. واقعیت و تجربه چنین موردی را نشان نمی‌دهند.

تمایز اساسی که گالبرایت بدنبال بومل، کایسن و دیگران، میان فشار برای حداکثر سود (که جهت واحدهای دیروز صادق است) و فشار برای حداکثر توسعه (که جهت شرکت‌های امروز صادق است) [۵۵] قائل میشوند، زمانی که ما دریابیم که آن توسعه بطور اساسی کارکرد سود است و انباشت در تحلیل نهائی صرفاً از تولید و تحقق ارزش افزوده نتیجه میشود از هرگونه معنای علمی درازمدت تهی می‌گردد. تنها پاره‌ای از واقعیت که باقی می‌ماند تمایز میان حداکثر شدن سود در کوتاه مدت و در دراز مدت است که به راستی یکی از مهمترین تفاوتها میان سرمایه‌داری رقابتی و سرمایه‌داری انحصاری است.

مناظره بر سر ماهیت سرمایه با نقدهای «داخلی» از نظریه بارآوری اضافی سرمایه که پیروان سرافا و مکتب کمبریج ارائه کرده‌اند، محرک روشنگر نوینی یافت، اینان به شکل اطمینان بخشی نشان دادند که سنجش داده‌های سرمایه‌ای [نظریه] «عملکرد تولیدی» نوکلاسیک بر مبنای دور تسلسل استوار

است. [به نظر پیروان مکتب کمبریج از یکسو] قرار است نتایج افزایش یا کاهش اضافی داده‌های سرمایه‌ای بر محصول سنجیده شوند و این عمل صرفاً در گستره پولی و فرض ماهیت متباین به اصطلاح «کالا‌های سرمایه‌ای» ممکن است، لیکن [از سوی دیگر] «این روند ارزش گذاری یا بهاگذاری بر سرمایه مستلزم نرخ بازگشت به ساختمان و تجهیزات است که این ارزش سرمایه‌پردازی است» یعنی «باید يك نرخ بهره جهت نمایش اینکه چگونه این نرخ متعادل بازگشت تعیین میشود را فرض نمود» [۵۷] راه حل به وضوح این است که جوهری مشترك میان کلیه «کالا‌های سرمایه‌ای» مستقل از پول بیابیم، یعنی به کار از نظر اجتماعی لازم به مثابه جوهر و واحد سنجش ارزش کلیه کالاها بازگردیم.

## ۸. نظریه مارکس درباره انباشت سرمایه:

بدین سان سرمایه بنا به تعریف ارزشی در پی افزایش و ارزش افزونه است. اما اگر سرمایه موجب ارزش افزونه است، ارزش افزونه نیز به نوبه خود موجب سرمایه است. رشد اقتصادی در سرمایه‌داری به شکل انباشت سرمایه خود را نشان میدهد. محرك اصلی در وجه تولید سرمایه‌داری، محرك انباشت سرمایه است. دلیل این مسأله «شور انباشت شده» رمزآمیز که بیهوده تکرار میشود یا سیرت سرمایه‌داران نیست. بلکه علت مسأله عمدتاً بوسیله رقابت یعنی پدیدار «سرمایه‌های بسیار» شرح داده میشود. مارکس به دقت شرح میدهد که بدون رقابت «آتش محرك» رشد، خاموش نشدنی بود [۵۸] سرمایه کاملاً انحصاری شده (در يك کلام تراست) اساساً سرمایه را راکد می‌کند.

اما رقابت با گرایش جایگزینی کار بوسیله ماشین به مثابه نیروی محرك انباشت سرمایه و نیروی اقتصادی تحت نظام سرمایه‌داری ترکیب میشوند. اگر افزایش بازده، مناسبت مفروض میان داده‌های کار زنده و داده‌های کار مرده (ماشین و مواد خام) را باقی نگه دارد به سرعت باید به يك حد فیزیکی (کل نیروی موجود انسانی) و از این رو به يك حد سود برسد. در شرایط اشتغال کامل دائمی، مزدها گرایش به افزایش خواهند یافت و سود به جانی میرسد که انباشت سرمایه و رشد اقتصادی بطور عمده از میان می‌روند.

اما در سرمایه‌داری رشد اقتصادی نسبت به رابطه میان داده‌های کار زنده و کارمرده (یعنی میان سرمایه متغیر و سرمایه ثابت) «بیطرف» و با گذشت نیست. این رشد به شدت به نفع تدابیر افزایش نتایج کار سوق داده می‌شود. در واقع گرایش مداوم به افزایش بارآوری اجتماعی کار در حکم عمده‌ترین محصول فرعی انباشت سرمایه موجود است و این مهم‌ترین خدمت ابرکتیوی است که سرمایه‌داری به بشریت کرده است.

انباشت سرمایه در ابتداء شکل افزایش ارزش ابزار و تجهیزات کارخانه‌ها و ذخیره مواد خام که در کشورهای سرمایه‌داری و صنعتی وجود ندارد را بخود می‌گیرد. این انباشت همانطور که مارکس حدس می‌زد بر یک مبنای درازمدت این انباشت تأثیرگذار بود. ارزش کلیه محصولات غیر کشاورزی خصوصی انباشت شده در فاصله سالهای ۱۹۰۰ و ۱۹۶۵ به نرخ ثابت دلار در ایالات متحده بیش از ده برابر افزایش یافت. تازه این رقم مطمئناً دقیق نیست زیرا بر مبنای گزارش‌های رسمی استوار است که به دلیل مسأله مالیات ارقام کمتر از آنچه هستند ثبت شده‌اند.

البته انباشت سرمایه از رفتار طبقات حاکم پیشا سرمایه‌داری متمایز است. اگر قرار بود که کل ارزش افزونه در شکل اجناس لوکس مصرف گردد، دیگر هیچگونه انباشت سرمایه‌داری انجام نمی‌شد، در این صورت سرمایه‌میزانی را که به نقد بدست آورده بود همچنان حفظ می‌کرد. مارکس به دلیل انجام تحلیلی ناب این مورد ویژه «حد داشتن» را تحت عنوان «بازتولید ساده» معرفی کرده است. روشن است که این بازتولید ساده به هیچ مرحله «راستین» یا شرط طبیعی کارکرد وجه تولید سرمایه‌داری ارتباطی ندارد [۵۹] همانطور که بیان کردیم آنچه مشخصه سرمایه‌داری است افزایش انباشت یعنی «بازتولید مرکب» است. بازتولید مرکب با این پیشنهاد طرح می‌شود که کل ارزش افزونه که بوسیله کار مولد تولید شده و بوسیله طبقه سرمایه‌دار تصاحب گشته، و جهت خرید ابزار و تجهیزات اضافی و مواد خام و نیروی کار اضافی بکار می‌رود. این است روند انباشت سرمایه و تبدیل ارزش افزونه به سرمایه اضافی که میتواند افزایش جدیدی در ارزش افزونه را ایجاد نماید، حرکت فوق به شکل ماریجی انکشاف می‌یابد و این نکته توسط سیسموند و سیسموندی یکی از ناقدین اولیه و «رمانتیک» سرمایه‌داری که مارکس در این مورد از او با تحسین فراوان نقل قول آورده، درک شده بود.



این واقعیت که بدلیش بخشی از ارزش افزونه غصب شده توسط سرمایه‌دازان در مصرف اجناس لوکس هدر نمی‌رود، نقطه آغازی است جهت به اصطلاح نظریه «خودداری از (یا بهتر بگوئیم توجیه بر) سود و استثمار سرمایه‌داری» [۶۰] از نظر تاریخی در این حرف حتی ذره‌ای هم واقعیت وجود ندارد که بگوئیم سرمایه از «صرفه‌جوئی» برخی از افراد جامعه در مقابل «ولخرجی» برخی دیگر از اعضاء جامعه رشد می‌کند. کاملاً برعکس این حرف، کل واقعیات تاریخی روشن می‌سازند که ظهور ناگهانی مقادیر عظیمی «سرمایه» (در شکل فلزات گرانبها و دیگر جواهرات) در جامعه‌ای که قبلاً دوره اقتصاد طبیعی را می‌گذرانده (و محصولاتش به‌مثابه اجناسی صرفاً دارای ارزش مصرف موجود بودند) منتج از «صرفه‌جوئی» و «امساک» نبوده است بلکه نتیجه غارت دریائی، چپاول، خشونت، دزدی، برده ساختن افراد انسان و تجارت بردگان بوده است، تاریخ ریشه رباخواری و تجارت اروپای غربی میان قرون دهم تا سیزدهم از دزدی دریائی در مدیترانه، غارت بیژانس در چهارمین جنگ صلیبی تا غارت در منطقه اسلاو در اروپای مرکزی و شرقی تاریخی سخت روشن‌گر است.

در پرتو تحلیل اقتصادی معاصر، آنچه که در تاریخ بیان نشده، بیشتر هم پوچ می‌نماید. هیچ کس نمی‌تواند بطور جدی ادعا کند که ثروت راکفلر، مورگان و ملون پاداشی به‌صفت صرفه‌جوئی آنهاست. آیا آنها ده‌ها میلیون دلار خرج قایق‌های تفریحی، کاخ‌ها و هواپیماهای شخصی متعدد خود نکرده‌اند - آنکه این ادعا را بکند صرفاً «نظریه خودداری» را بطور عامیانه بیان کرده است اما شکل پیچیده‌تری از این نظریه هم وجود دارد که چنین است: سود سرمایه‌داران بواسطه طریقی بدست آمده که در آن «وجه موجود» بدل به «جریان» سرمایه‌گذاری درازمدت گشته است. و این در بحث موجود يك دور تسلسل است. آخر «وجه موجود» از کجا پیدایش میشود؟ از «جریان سرمایه‌گذاری» که بدست نمی‌آید، ریشه‌اش در چیزی جز سود انباشت شده می‌تواند باشد؟ انکار این حقیقت که سود ریشه در روند تولید دارد، به‌معنی نادیده انگاشتن کلیه نکات واضح علمی و عملی است که در سرمایه‌داری رخ می‌دهند. آنجا که این واقعیت را دریابیم دیگر جانی برای هر نوع نظریه «خودداری از سود» باقی نمی‌ماند.

روند انباشت سرمایه که بوسیله مارکس در کتاب سرمایه طرح شده از

دو درجه تجرید متمایز که بدنبال هم آمده‌اند شکل گرفته است. در جلد نخست در حد بحث از «سرمایه در کل» مارکس این روند را در پرتو آنچه که در مبادله میان کار دستمزدی و سرمایه رخ میدهد و بعنوان نتیجه این مبادله بررسی می‌نماید. در جلد سوم او انباشت سرمایه (رشد اقتصادی در سرمایه‌داری) را در پرتو آنچه که در حوزه «سرمایه‌های بسیار» یعنی در حد رقابت سرمایه‌داری اتفاق می‌افتد، مطرح می‌سازد. من در دزآمدی به جلد سوم سرمایه آن انتقادهای اساسی که (توسط کسانی که اعتبار قوانین حرکت انباشت سرمایه را در جلد سوم مورد سؤال قرار داده‌اند) به نظریه مارکس وارد آمده‌اند را بررسی خواهم کرد. اینجا کار من به بررسی نتایج اساسی تاثیر انباشت سرمایه‌داری روی کار دستمزدی محدود میشود.

مارکس برخلاف بسیاری از معاصرین خود و از جمله برخی از سخت‌گیرترین ناقدین غیر مارکسیست سرمایه‌داری نپذیرفت که انباشت سرمایه‌داری تاثیری مستقیم، روشن و تعیین کننده بر وضعیت کار دستمزدی است. او حرکت مزد واقعی را در حوزه تجارت مورد تحقیق قرار داد و این واقعیت را که در زمان رشد سریع انباشت سرمایه، مردها در بالاترین درجه خود هستند را مورد دقت قرار داد [۶۱] اما اینجا نیز کوشید تا از این واقعیت روشن فراتر رود و تعدیل بنیادی را که بر اثر انباشت سرمایه در ارزش کار داده میشود درک نماید.

بدین‌سان مارکس دریافت طریقی که در آن انباشت سرمایه و نیروی محرکه رشد سرمایه‌داری - انکشاف سرمایه ثابت و ماشین - رشد می‌نمایند دارای پویایی کارآئی جهت کسر ارزش نیروی کار است. زیرا این ارزش، معادل ارزش کمیته مفروض از کالاهای مصرفی است، که فرض شده جهت بازگرداندن ظرفیت کارگر لازم است تا در درجه مفروضی از وجود نیرو، روند تولید ممکن گردد - و کاهش ارزش این کالاهای مصرفی منتج از رشد بارآوری کار در صنایع تولید کالاهای مصرفی است که به کاهش در ارزش نیروی کار منجر میشود اما دیگر موارد همچنان برابر باقی می‌مانند.

این استدلال در برگیرنده گرایش به کاهش مزد واقعی نیست (برعکس بر مبنای فرض ثابت بودن مزد واقعی در کوتاه مدت و متوسط مدت استوار شده است) و نیز گرایشی به سوی «فقر مطلق رشد یابنده» طبقه کارگر وجود ندارد. ما در بخش آینده همین متن به این نظریه که به دروغ به مارکس نسبت داده

شده است خواهیم پرداخت. اما این استدلال نشان میدهد که نتایج مطلوب افزایش بارآوری کار تا حد زیادی توسط سرمایه‌داران پایان می‌گیرد و ماجرا از طریق تبدیل این نتایج به «ارزش افزونه نسبی» تکمیلی رخ میدهد، به شرط اینکه گرایش درازمدت سپاه ذخیره کار، ثابت و یا در حال رشد باشد.

این در یک گستره جهانی و محققاً در طول حیات سرمایه‌داری صحیح بوده است. همانطور که مارکس پیشگویی کرد، سرمایه‌داری نه فقط با خلق مشاغل جدید بلکه با ایجاد عدم اشتغال جدید (بوسیله تخریب کار و کسب مزدبگیران و خاصه کشاورزان کوچک و پیشه‌ورانی که کار خود بسنده داشتند) رشد یافته است. اما محاسبه «ارزش میانگین جهانی نیروی کار» به‌وضوح تجریدی است فاقد معنا. به‌واقع پس از این که سرمایه‌داری صنعتی اروپا جهان را در کالاهای ارزان قیمت منتج از تولید وسیع غرق کرد، دستکم از دهه ۱۸۷۰ به این سو گرایشی متباعد در اقتصاد جهانی ظاهر شد، یعنی از یکسو سقوط درازمدت سپاه ذخیره کار در اروپای غربی (و این به‌مثابه نتیجه صدور مهاجرین و کالاهای رخ داده است) و از سوی دیگر صعود سریع رقم سپاه ذخیره کار در کشورهای توسعه نیافته ایجاد شد (و این روند آخر تبدیل توده‌های کشاورز، پیشه‌ورانی و پیشه‌وران به‌ولگردان «اضافی» بدون ریشه و کارگران مهاجر فصلی و کارگران اجباری درست منطبق با نمونه آنچه که چند قرن پیشتر در اروپای غربی رخ داده بود محسوب می‌شد).

پویائی «انباشت سرمایه در گستره جهانی» اینجاست که این انباشت در حد یک کل ارگانیک و نه در حد جمع ساده انباشت‌های سرمایه در کشورهای گوناگون رخ داده است. عملکرد بازار جهانی به‌مثابه کشنده غول‌آسایی که ارزش را از جنوب به‌شمال کره زمین منتقل می‌نماید (از کشورهای با بارآوری کار کم به کشورهای که دارای بارآوری کار بیشتر هستند) در عمق نظام امپریالیستی نشسته است. زمانی که مناظره بر سر فهم این پدیده هنوز در نخستین مراحل خود است [۶۲] این نکته دارای اهمیت اساسی است که یادآوری شود که این پدیده خود بر مبنای حرکات ناموزون (تحرك ناموزون) سرمایه و کار استوار شده و دربرگیرنده کلیه آن ابعادی است که مارکس می‌خواست جهت تحلیل سرمایه‌داری در مجلدات نوشته نشده سرمایه یعنی مجلدات چهار و پنج و شش از طرح اصلی کتاب بکار گیرد.

انباشت سرمایه به‌معنی انباشت ثروت در شکل کالائی آن یعنی ارزش

است. تولید ارزش در خود بدل به هدف شده است. کار به حدّ وسیله تخصیص درآمد پولی تنزل یافته است. یکی از «امروزی‌ترین» و بدیع‌ترین بخش‌های کتاب سرمایه آنجاست. که نتایج غیر انسانی انباشت را جهت کارگران و روند کار نشان می‌دهد. مارکس به چاپ دوم آلمانی جلد نخست این یادداشت را افزوده که در نظام سرمایه‌داری، نیروی کار نه فقط جهت سرمایه‌دار بدل به یک کالا میشود بلکه این شکل را جهت خود کارگر نیز بدست می‌آورد. یعنی این درجه‌بندی کار هم بطور ایزکتیو و هم بطور سوپزکتیو سرنوشت پرولتاریای صنعتی را بیان می‌کند. اقتصاد سیاسی «رسمی» زمانی طولانی لازم داشت (درواقع پس از قیام کارگران علیه قانون «ازدیاد تولید با سرعت بیشتر») تا واقعیتی را دریابد که مارکس از طریق فهم عمیق ساز و کار بنیادی حاکم بر وجه تولید سرمایه‌داری مدتها قبل آن را پیش‌بینی کرده بود.

به‌علت اینکه تولید سرمایه‌داری همواره به دنبال تولید سود است و حداکثر سود را به‌عنوان [علت و هدف] عقلانی خود پیش رو می‌گذارد. کلیه محاسبات و باز سازماندهی روند تولید متوجه کاهش هزینه‌هاست. از نظر یک واحد سرمایه‌داری، کارگر آنچنان موجود انسانی تلقی نمی‌شود که بتواند با حقوق، مقام و نیازهای ابتدائی شخصیت خویشتن را پرورش دهد. کارگر یک «عامل هزینه‌ای» است و این هزینه هم از نظر پولی اندازه‌گیری میشود و باید هرچه سریعتر به حداقل ممکن تنزل یابد حتی زمانی که «مناسبات انسانی» و «ملاحظات روانشناسانه» در سازماندهی کار مطرح میشوند باز این همه در تحلیل نهائی در حدّ «اقتصاد هزینه‌ها» انجام می‌گیرند (و جهت فهم «هزینه‌های کلی» چون بهبود بیش از حدّ وضع کارگران، تقطیع، غیبت یا اعتصاب زیاده از حدّ و غیره) [۶۳]

بدین سان اقتصاد سرمایه‌داری کارگاهی. غول‌آسا در روند غیر انسان‌سازی، تبدیل افراد انسان از اهداف درخود به ابزار پول‌سازی و انباشت سرمایه است. ماشین و یا هر اجبار فن آورانه نیستند که مردان و زنان کارگر را در کل بطور اجتناب‌ناپذیر به ضمائم و بردگان تجهیزات کارخانه تبدیل می‌سازند بلکه اصل سرمایه‌داری به کسب سود حداکثر است که این گرایش و روند مخوف را ممکن می‌سازد. انواع دیگر فناوری و ماشین نشان میدهند که اصل راهنمای سرمایه‌گذاری دیگر نه «کاهش هزینه‌ها» توسط شرکت‌های رقیب یکدیگر بلکه انکشاف لازم جهت کلیه افراد انسان است.

## ۹. نظریه مارکس در مورد مزد:

شکفت‌انگیز است که نظر سقوط تشدید شونده در الگوی زندگی طبقه کارگر، نظری که به‌غلط به‌مارکس نسبت داده می‌شود، ریشه در عقاید و آراء اقتصاددانانه‌ای دارد که مارکس پس از تدوین کامل نظریات اقتصادی خویش با ایشان به‌مبارزه و جدال دائمی پرداخته بود. این نظر ریشه در آراء مالتوس دارد و از طریق ریکاردو به‌چندین سوسیالیست از نسل مارکس همچون فردیناند لاسال منتقل شده بود. خواه تحت لوای «تنخواه مزد ثابت» یا زیر عنوان «قانون آهنین مردها» این نظر عمدتاً یک نظریه مردها در رابطه با رشد جمعیت باقی ماند. بنا به این نظریه هر آئینه مردها بطور قابل قبول از حداقل لازم جهت تداوم حیات بگذرند کارگران صاحب فرزندان خواهند شد که به‌نوبه خود موجب بیکاری در گستره عظیم و بازگشت مردها به حداقل می‌گردد.

ضعف منطقی این نظریه روشن است. بحثی است صرفاً در مورد آنچه در جانب عرضه نیروی کار در جریان است. ابدأ اشاره‌ای به آنچه در جانب تقاضای نیروی کار می‌گذرد ندارد. فرض می‌کند که جمعیت کارگر بالقوه تابع پیوسته‌ای از رشد جمعیت است و حرکات رشد جمعیت به‌نوبه خود تابع پیوسته‌ای از مزد واقعی است. کلیه گیره‌های میانی - چون تاثیر رشد درآمد نه فقط روی نرخ مرگ و میر اطفال بلکه روی نرخ تولد، حالا اگر از تاثیر رشد درآمد و قدرت سازمانی طبقه کارگر در کاهش ساعات کار در هفته، تطویل آموزش و تسریع کناره‌گیری از روند کار هم یاد نکنیم - از حوزه بحث کنار گذاشته شده‌اند و از این رو نتیجه بدست آمده خطاست، پوچ است.

در مقایسه میان نظریه مارکس با آراء اقتصاددانان فرهنگستانی هم عصر او، میتوان فاصله‌ای را دید که مارکس از آنان پیشتر است. زیرا او نه فقط نشان می‌دهد که نیروی کار بوسیله سرمایه‌داری به کالا تبدیل و دارای ارزشی شده است که به‌طور ابژکتیو چونان ارزش دیگر کالاها تعیین می‌شود بلکه بیان می‌کند که ارزش نیروی کار دارای خصلتی متمایز از کلیه ارزش‌هاست و به‌دو عامل بستگی دارد: نیازهای زیست‌شناسانه و نیازهای تاریخی - اخلاقی طبقه کارگر.

این تمایز در رابطه نزدیک با ماهیت خاص نیروی کار مطرح است. کالا از افراد انسان که نه فقط دارای دستگاه هاضمه، عضله و غیره و بلکه دارای آگاهی، اعصاب، اشتیاق، امید و طغیان خواهی نهانی میباشند، جدا نشدنی و با آنان همراه است. ظرفیت فیزیکی کار با کالری‌هایی که صرف جبران انرژی میشوند قابل محاسبه است. اما اراده و خواستن کار در آهنگ و شدت مفروضی و تحت شرایط و تجهیزات مفروض با ارزش رشد یابنده و آسیب پذیری افزایش یابنده، به درجه‌ای از مصرف نیاز دارد که صرفاً و به سادگی با جمع جبری کالری‌ها بدست نیاید. این اراده به کار معلول چیزی است که عمدتاً به عنوان «رسوم»، «عادات» و «الگوی زندگی» طبقه کارگر تلقی میشود [۶۴] مارکس یادآور میشود که این الگوی معمولی بطور عمده از کشوری به کشور دیگر متفاوت مینمایند و در کشورهایی که دارای صنعت پیشرفته‌تر و کاملتر هستند درجه بالاتری را نسبت به کشورهای که در حد پیشاصنعتی به سر میبرند یا از مرحله انباشت اولیه سرمایه صنعتی میگذرند، داراست.

بدین سان به نتیجه‌ای میرسیم که انتظار آن را نداشتیم: مطابق با این رویه از کار مارکس مزدهای واقعی عملاً باید در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری - و از اینرو در مراحل پیشرفته‌تر سرمایه‌داری - بیشتر از کشورهای باشد که در آنها توسعه به میزان کمتری وجود دارد. از این مورد میتوان نتیجه گرفت که مزدها به افزایش در زمان مطابق با درجه رشد صنعتی گرایش دارند. اما همانطور که قبلاً اشاره کردیم مارکس از نوسان مزد یعنی از بهای نیروی کار و نه از ارزش آن در طول دوره تجارت سخن میراند و تاکید میکند که این بها اساساً بوسیله حرکت سپاه ذخیره صنعتی تعیین میشود. مزد واقعی در زمان رونق و اشتغال کامل گرایش به افزایش و در زمان بحران و بیکاری همه‌گیر گرایش به سقوط دارند. مارکس یادآور میشود که هیچ مورد خودکاری در این حرکت وجود ندارد و جدال راستین طبقات - از جمله فعالیت اتحادیه‌های کارگری که او به همین دلیل وجود آنها را ضروری میدانست - به مثابه ایزاری است که بوسیله آن کارگران دارای امتیاز شرایط بهتر در «بازار کار» جهت افزایش مزد خود خواهند شد، در حالیکه تاثیر اصلی بحران این بود که مقاومت طبقه کارگر در مقابل کاهش مزد، کم میشود.

مارکس، اما توانست نظریه ارزش خود را به نظریه مزدها پیوند بزند. مزد

بهای نیروی کار به مثابه کالا است. مشابه بهای دیگر کالاها. مزد. نیز نوسانی تصادفی. ندارد بلکه گرد محوری که همانا ارزش کالا است، نوسان می نماید. حرکت های مزدها که بوسیله پائین و بالا شدن دوره های تجارت انجام میگیرند صرفاً نوسان کوتاه مدت را توضیح میدهند: این باید در یک تحلیل عمیق تر که توضیح نوسان درازمدت - بصورت کارکرد تغییرات ارزش نیروی کار - باشد ادغام گردد.

میتوانیم بدین سان نظریه مارکس درباره مزدها را بعنوان نظریه انباشت سرمایه مزد و در تقابل با نظریه جمعیت شناسانه مکتب مالتوس - ریکاردو - لاسال بیان کنیم. حرکت درازمدت مزدها، کار کرد انباشت سرمایه در پنج جنبه آن است:

● انباشت سرمایه سقوط در ارزش یک بسته مفروض از کالاهای مصرفی و پائین آمدن الگوی زندگی طبقه کارگر را (با مخارج مفروض بازتولید نیروی کار) در بردارد: به این معنی انکشاف سرمایه داری به سوی کاهش ارزش نیروی کار است اگر دیگر موارد برابر باقی مانده باشند. تکرار کنیم. چنین سقوطی در ارزش نیروی کار به معنی سقوط مزدهای واقعی نیست. بلکه موجب ایستائی آنها میشود.

● انباشت سرمایه سقوط در ارزش و گسترش (تولید وسیع) کالاهای مصرفی که سابقاً در محاسبه مخارج بازتولید نیروی کار منظور نمیشد را در بر دارد. اگر شرایط ایژکتیو و سوژکتیو آماده باشند طبقه کارگر میتواند این کالاها را در حداقل الگوی زندگی خود وارد نماید و اجزاء «تاریخی - اخلاقی» ارزش نیروی کار را رشد و از این طریق ارزش آن را افزایش دهد. این مورد نیز بطور خودکار رخ نمیدهد بلکه اساساً نتیجه جدال طبقات است.

● انباشت سرمایه به شرطی مانع رشد ارزش نیروی کار نمیشود که عرضه ساختاری درازمدت نیروی کار مورد تقاضای شدید نباشد یا حتی زیرتقاضا باشد. این مورد توضیح میدهد که چرا مزدها در ایالات متحده امریکا از همان آغاز به وضوح بیش از اروپا بودند، یا چرا مزدها در اروپای اواخر قرن نوزدهم بعنوان معلول مهاجرت های عظیم سپاه ذخیره کار، به روشنی رو به رشد نهادند و بالاخره چرا عدم اشتغال و بیکاری شدید در کشورهای توسعه نیافته گرایش به سقوط ارزش نیروی کار (و عموماً همراه با سقوط مزد واقعی) را در دو دهه اخیر ایجاد نموده است.

● انباشت سرمایه موجد چنان سدی است که هیچ گونه افزایشی در ارزش یا بهای نیروی کار قادر به شکستن آن نخواهد بود. آنجا که افزایش نیروی کار سقوط عظیم ارزش افزونه را ایجاد کند، انباشت سرمایه کند میشود، بیکاری گسترده باز ظاهر میگردد و مزدها تا درجهای خوانا با انباشت سرمایه «تعدیل» میگردند. عبارت دیگر تحت نظام سرمایه‌داری مزدها می‌توانند به نقطه‌ای سقوط نمایند که آنجا اجزاء «تاریخی - اخلاقی» ارزش نیروی کار به کلی محو شده باشند. و این درجه‌ای است که مزد صرفاً کفاف نیازهای حداقل حیات را میدهد و بس. مزدها نمی‌توانند تا نقطه‌ای که آنجا اجزاء «تاریخی - اخلاقی» ارزش نیروی کار ارزش افزونه را به‌مثابه ریشه انباشت سرمایه از میان می‌برند رشد نمایند.

● انباشت سرمایه، استثمار شدید کارگران و فرسایش افزایش یافته نیروی کار را خاصه از طریق تشدید روند کار بیان میکند. اما این به‌نوبه خود بیان نیاز به مصرف بیشتر حتی به‌معنی بازتولید نیروی کار از نظر فیزیولوژیک است. پس می‌توان گفت که سرمایه‌داری در این حالت ارزش نیروی کار را از طریق تشدید استثمار آن رشد میدهد [۶۶] میتوان بطور خاص با مثالی منفی، تأییدی بر تاثیر این روند انباشت سرمایه بر ارزش نیروی کار نیز یافت. زمانی که مزدها پائین‌تر از حدّ بخصوصی باشند (خاصه تحت تاثیر جنگها یا حکومت‌های استبدادی - ارتجاعی) بارآوری کار نیز سقوط میکند، دیگر از نیروی کار بر مبنای حداکثر استفاده از ظرفیت کار استفاده نمیشود و نکات فوق بدلیل پائین بودن شدید درجه مزدها ایجاد میشوند.

پس چطور بسیاری از نویسندگان به‌مدت طولانی نظریه «بینوائی مطلق کارگران در سرمایه‌داری» را به‌مارکس نسبت میدادند که به‌وضوح بیان نظریه گرایش به نزول ارزش (نه فقط نیروی کار بلکه) مزد واقعی است؟ [۶۷] در نخستین مقام پاسخ این مسأله چنین است که واقعاً مارکس در آثار دوره جوانی خود چنین نظریه‌ای را ارائه کرده است. ۳- به‌عنوان مثال در بیانیه کمونیست [۶۸] اما این نظریه پیش از فهم نظری او از وجه تولید سرمایه‌داری و نتایج نهائی و سنجیده آن ارائه شده است. صرفاً در سالهای ۱۸۵۷-۵۸ است که تولد نظریه اقتصادی مارکس در شکل پیگیر آن ملاحظه میشود. پس از نگارش آثار چون درآمدی به‌نقد اقتصاد سیاسی و گروندریزه دیگر اثری از اعتقاد به‌وجود گرایش تاریخی به‌سوی بینوائی مطلق



در آثار و تحلیل اقتصادی مارکس نمیتوان یافت.

در مقام دوم، علت مسأله این است که بسیاری از نویسندگان فهم مارکس از ارزش نیروی کار (که در ارتباط با ارزش آن دسته از کالاهای مصرفی است که کارگر با مزد خود میتواند خریداری کند) را با فهم او از مقوله مزد واقعی (که بوسیله کل کالاهای مصرفی که کارگر با مزد خود میخرد تعیین میشود) به اشتباه یکی میگیرند. در سرمایه‌داری با فرض افزایش ثابت بارآوری کار، این مقولات میتوانند در راستاهای مخالف هم حرکت نمایند [۶۹]

در مقام سوم، مسأله فوق به دلیل تفسیر خطا از دو قطعه مشهور از جلد نخست سرمایه طرح شده است [۷۰] در هر دوی این قطعات مارکس از «فقر رشد یابنده» و از مکنت و از «انباشت فقر و مصیبت» بحث میکند. اما زمینه بحث بخوبی روشن میکند که آنچه مورد نظر اوست، فقر و مکنت «جمعیت اضافی اقشار حاشیه‌ای طبقه کارگر» یعنی تهیدستان بیکار یا نیمه بیکار است. پژوهش‌هایی که در مورد فقر در کشورهای ثروتمند چون ایالات متحده و بریتانیا شده‌اند [۷۱] کاملاً روشن میسازند که فقر این بازنشستگان، بیکارها، بیماران، بیخانمان‌ها، اقشار پائینی پرولتاریا، واقعاً صنعت دائمی سرمایه‌داری منجمله سرمایه‌داری [در شکل] «دولت رفاه» است. واقعیت خیلی ساده این است که در قطعاتی مشابه آنچه یاد کردیم، مارکس بیانی مبهم بکار برده و از این‌رو راه برای اشتباه باز شده است.

آیا آنچه گفتیم به این معنی است که مارکس هیچ‌گونه نظریه‌ای در مورد فقر طبقه کارگر ارائه نکرده است؟ و یا نظری خوش بینانه نسبت به گرایش عمومی شرایط طبقه کارگر تحت نظام سرمایه‌داری داشته است؟ به‌وضوح این در تقابل با مسائلی است که مارکس در فصل ۲۵ از نخستین مجلد سرمایه بیان کرده است. بحث اینجاست که فصل ۲۵ - چونان تمامی آثار سنجیده مارکس درباره این موضوع - ابدأ ربطی به حرکت‌های مزد واقعی ندارد، همانطور که فصل ارزش در سرمایه درباره حرکت‌های بازار کالاها (غیر از نیروی کار به مثابه کالا) مربوط نیست. این به‌روشنی در قطعه مورد بحث در بیان خود مارکس تأکید میشود. او تصریح میکند که در روند انباشت سرمایه شرایط کارگران - صرف‌نظر از اینکه آیا مزد آنها بالا یا پائین باشد - بدتر و بدتر میشود. [۷۲]

اینجا ما در واقع به دو معنی با نظریه گرایش فقر نسبی طبقه کارگر تحت نظام سرمایه‌داری روبروئیم: اول کارگران مولد بخشی کوچک از ارزش جدیدی که تولید مینمایند را بدست می‌آورند و گرایش به سوی افزایش نرخ ارزش افزونه است. دوم حتی زمانیکه مزد افزایش مییابد، نیاز کارگر به عنوان يك انسان نفی میشود. این در مورد نیازهای مصرفی اضافی کارگران که از افزایش بارآوری و انباشت سرمایه ناشی میگردد هم صادق است. در اینجا باید به نیازهای ارضاء نشده کارگران در قلمرو آموزش، بهداشت، کسب مهارت، رفاه و فرهنگ، مسکن در ثروتمندترین کشورهای سرمایه‌داری هم دقت کرد تا دید که حتی در این به اصطلاح «جوامع رفاه» مسأله ابدأ حل نشده است. اما این مسأله بیشتر به نیازهای کارگر به عنوان يك تولیدکننده و شهروند مربوط میشود - یعنی نیاز به تکامل شخصیت خود جهت تبدیل به يك انسان کامل و خلاق - این نیازها بطور وحشیانه بوسیله استبداد ناشی از کار بی‌معنی، مکانیکی، تقسیم شده و نیز بوسیله از خود بیگانگی ظرفیت‌های تولیدی و ثروت راستین انسانی سرکوب میشوند.

اضافه بر این قانون بینوائی همه‌گیر اما نسبی کارگران تحت نظام سرمایه‌داری، مارکس گرایش به سوی بینوائی دوره‌ای مطلق را خاصه به مثابه کارکرد حرکت بیکاری، نشان میدهد. این در مناسبت نزدیک با جنبه ناگزیر نوسان‌های دوره‌ای در سرمایه‌داری است، یعنی با جنبه ناگزیر بحران‌های دوره‌ای اشباع تولید یا «بحران» که امروز با اشاره ضمنی به مراتب کمتر تحریک کننده بکار میرود.

رویه دیگری از نظریه مارکس در مورد مردها هم وجود دارد و علیرغم اینکه مدت يك قرن از تدوین آن میگذرد هنوز موجد بروز مباحث خشم‌آلودی علیه خود مییابد. این رویه عبارت است از مسأله ارزش‌های متفاوت» «نیروی کار ماهر» و «نیروی کار غیر ماهر» (صرفنظر از ارتباط آن به این مسأله که آیا مارکس شرح قانع کننده‌ای بدست داده که چرا مطابق نظریه ارزش کاروی، کار ماهرانه موجد ارزشی بیشتر از کار غیر ماهرانه در مدت مفروض يك ساعت است یا چنین شرحی ارائه نکرده است). برخی از ناقدین مارکس که کارشان هم با بوهم باورک آغاز شد مدعینند که اینجا یکی از مهمترین جنبه‌های متناقض را در نظریه اقتصادی مارکس یافته‌اند [۷۳] زیرا اگر بارآوری بیشتر کارگران ماهر در حد ارزش به مزد بیشتر آنها نسبت به کارگران

غیرماهر ختم گردد آیا ما به استدلال مشهور آدام اسمیت بازنگشته‌ایم که میگفت «بهای کار» تعیین کننده «بهای طبیعی» اجناس است، لیکن به نوبه خود توسط «بهای طبیعی» یکی از مقولات اجناس یعنی تعیین میشود؟ اما در واقع مارکس از چنین استدلال، دوآری اجتناب میکند و برخلاف آنچه ناقدین به خطا به وی نسبت میدهند، هرگز چنین نظری ارائه نکرده که ارزش بالاتری از یک ساعت کار یک کارگر ماهر در مقایسه با همین مقدار کار یک کارگر غیر ماهر بدست می‌آید، صرفاً به این دلیل که کارگر اول بیشتر مزد میگیرد. این محتوای بالاتر بطور مستقیم در حد نظریه ارزش کار و بواسطه مخارج کار اضافی که جهت تولید مهارت لازم است قابل فهم میباشد، مخارجی که در آن کل مخارج دوره آموزشی کسانی که تحصیل خود را با موفقیت به پایان نرسانده‌اند هم منظور میشود [۷۴] ارزش بیشتری که در یک ساعت کار ماهرانه ایجاد میشود از این واقعیت نتیجه میشود که کار ماهرانه در «کل نیروی کار» جامعه (یا یک شاخه مفروض صنعت) نه فقط توسط نیروی کار خود، بلکه همراه با بخشی از نیروی کار لازم جهت ایجاد مهارت شرکت دارد.

به عبارت دیگر هر ساعت کار یک کارگر ماهر می‌تواند چنان هر ساعت کار یک کارگر غیر ماهر با اضافه مخارج آموزش در نظر گرفته شود [۷۴] مارکس در این زمینه از «کار مرکب» در مقابل «کار ساده» بحث کرده است. مهارت در قیاس میتواند با یک وسیله اضافی که در خود مولد ارزش نیست، اما بخشی از ارزش خود را به ارزش محصولی که تولید شده منتقل میکند مقایسه گردد.

## ۱۰. نظریه مارکس درباره پول:

ریشه تلاش مارکس جهت بنیاد نظریه پول در زخنه‌ای آشکار در نظام اقتصادی ریکاردو نشسته است [۷۶] زمانیکه ریکاردو از نظریه ارزش کار مستقیم در رابطه با کالاها بحث میکرد بر این مسأله هم تاکید داشت که نظریه فوق در مورد طلا، زمانی صحیح است که کمیت گردش در تطابق کامل با مجموعه واقعیت کل کالاهای دیگر باشد. افزایش یا کاهش این گردش پول موجب افزایش یا کاهش در بهای کالاها میشود و این یک به نوبه خود افزایش

یا کاهش را در ارزش طلا ایجاد خواهد نمود. مارکس کوشش کرد تا بر این ناپایداری نظری از طریق ادغام نظریه خود درباره پول در توجیه عام ارزش، تولید ارزش و گردش خودگردان ارزش (گردش پول، گردش سرمایه) و بر مبنای انطباق نظریه ارزش کار خود فائق آید.

چونان مورد نظریه ارزش مهمترین رویه این نظریه پولی، رویه کمی است که تا بحال از جانب هر دوی ناقدین و هواداران مارکس بدان توجه چندانی نشده است. این حقیقت که کار اجتماعی در جامعه‌ای استوار به تولید کالائی تعمیم یافته به بخش‌های کار شخصی که جدا از هم پیش میروند تقسیم شده است، چنانکه دیدیم چنین نتیجه میدهد که خصلت اجتماعی آن صرفاً بعد از اتفاق وقایع قابل فهم است، یعنی پس از فروش کالا و استوار به اینکه چه مبلغ معادل از این فروش بدست آمده باشد. خصلت اجتماعی کار که در کالا پنهان است صرفاً به مثابه شیئی خارج از کالا، یعنی پول ظهور میکند. این واقعیت که مناسبت میان افراد انسان در سرمایه‌داری (تولید کالائی تعمیم یافته) چون مناسبت میان اشیاء مینماید - پدیداری که مارکس آن را به تفصیل در بخش چهارم از فصل اول جلد نخست سرمایه بنام «فتیشیسم کالاها» شرح داده است. (متن انگلیسی ص ص ۱۷۷-۱۶۳) - نباید چنین دانسته شود که مردم تحت نظام سرمایه‌داری و درگیر آگاهی کاذب دارای این اوهام و پندار هستند که مقابل اشیاء قرار داده شده‌اند، در حالیکه در واقع آنها مقابل مناسبات اجتماعی ویژه تولید قرار دارند. این نکته آخر هم يك ضرورت ابژکتیو و هم يك اجبار است. در شرایط تولید کالائی تعمیم یافته کار اجتماعی نمیتواند فوراً به شکل دیگری غیر از مبادله آن با پول دریافت شود. گردش کالاها نمیتواند کاری جز تولید همسنگ خود که در گردش وسیله مبادله محسوب میشود یعنی پول بنماید [۷۷] پول شکل مادی گرفتن ضروری کار اجتماعی تجریدی است. این کیفیت تعیین کننده در نظریه مالی - پولی مارکسیسم است.

با عدم فهم این خصلت اجتماعی پول که ریشه در مناسبات تولید اجتماعی ویژه دارد بسیاری از نویسندگان منجمله برخی از مارکسیست‌ها [۷۸] قادر به فهم پول، ایجاد و کارکرد آن در جامعه‌ای استوار به مالکیت خصوصی نیستند. فرض يك تحقق «خودکار» ارزش مبادله کالاها از طریق ایجاد مقدار «کافی» پول به این معنی است که آن ارزش از قبل برقرار

شده و کل کاری که صرف تولید این کالاها شده، از نظر اجتماعی لازم بوده است. به عبارت دیگر چنین فرض میشود که یک تعادل دائمی میان عرضه و تقاضا وجود دارد و از اینرو تولید کالائی چیزی جز انطباق ماقبل تجربی تولید با نیازهای آگاهانه ارزیابی شده نیست. تحت نظام سرمایه‌داری منجمله سرمایه‌داری انحصاری چنین موردی هرگز پیش نمی‌آید.

پولی که از روند مبادله و از گردش کالاها زاده میشود، میتواند ارزش این کالاها را تحقق بخشد، صرفاً به این دلیل که خود این پول دارای ارزش است و بوسیله کار از نظر اجتماعی لازم تجریدی و به مثابه تولید کالائی ایجاد شده است. نظریه مارکس درباره پول که در آن الگوهای مادی (فلزات گرانبها) با ارزش ذاتی خود وارد روند گردش میشوند بیش از هر چیز یک نظریه کالائی در مورد پول است. از این نقطه نظر، مارکس باید قبلاً هرگونه نظریه کمی پول که به پول طلا یا پول طلا - نقره نسبت داده میشد را رد میکرد. زمانیکه با یک شتاب مفروض گردش، مقدار مفروضی از طلا دارای ارزشی بیشتر از مجموعه کالاهائی که با آن مبادله میگردند باشد، ارزش خود را در روند گردش بیش از هر کالای دیگر، از «دست نمیدهد» (یعنی محرك افزایش بها از طریق وفور شمش طلا نخواهد بود). آنچه رخ میدهد این است که بخشی از آن از روند گردش و احتکار خارج میشود تا زمانیکه دوباره نیاز به گردش افزایش یابد.

این نظریه کالائی پول به معنی نفی صریح نظریه کمی [پول] است. اما تا زمانیکه پول بر مبنای فلزات گرانبها وجود دارد، این نظریه به طریقی دیگر و مخالف نمایان میگردد. خاصه آنجا که ما با ورقه‌های بانکی روبروئیم. که در واقع معرف فلزات گرانبها هستند. در این مورد کاملاً مستقل از اینکه آیا قابلیت تبدیل این کاغذها به طلا هست یا نه [۷۹] ماموریت پول‌های کاغذی این است که در مقابل ارزش مفروض طلا و شتاب مفروض گردش کاغذهای بانکی، قدرت تحقق بهای کلیه کالاهای در گردش را ایجاد کند. اما اگر این مقدار پول کاغذی که در گردش است به میزان دو برابر آنچه بعنوان ارزش بر آن نوشته شده تلقی گردد و همه چیزهایی دیگر برابر باقی بمانند، بهائی که در این مبادله می‌آید نیز دو برابر شده است و این نه در تناقض با (بلکه بعنوان موردی اثباتی از) نظریه ارزش کار رخ میدهد. برای ساده کردن مطلب فرض کنیم که هر واحد فقط یکبار در سال به گردش درمی‌آید و معادله یک میلیون تن

فولاد مساوی با هزار کیلو طلا برقرار است و به این معنی است که کمیت مفروضی از کار تجربیدی از نظر اجتماعی لازم (مثلاً صد میلیون ساعت کار انسانی) مورد نیاز است تا مقدار فرض شده طلا یا فولاد تولید شود. حال اگر یک میلیون پاند معرف هزار کیلو طلا باشد، واقعیت اینکه بهای یک تن فولاد یک پاند میشود، دقیقاً بیان مستقیم برابری در ارزش (در کمیت کار تجربیدی) میان یک تن فولاد و یک کیلو طلا میباشد. اما اگر از طریق کاربرد اضافی پول کاغذی هزار کیلو طلا بوسیله دو میلیون پاند بجای یک میلیون پاند بیان شود، و همه چیزهای دیگر تغییر نیافته باقی بمانند، بهای فولاد در انطباق کامل با نظریه ارزش کار از یک پاند به دو پاند ترقی خواهد کرد.

آنچه گفتیم به این معنی نیست که با توجه به پول کاغذی، مارکس هوادار نظریه مکانیکی کمی است. میتوان میان نظریه او و اشکال سنتی کمیت پول قیاسی روشن قائل شد. اما این قیاس بوسیله دو عامل اساسی محدود میشود. در مقام اول در مورد پول کاغذی چون مورد پول فلزی مارکس معتقد است که حرکت ارزش کالاها نوسان تولید مادی و بارآوری کار محسوب میشود، و به عنوان نخستین حرکت نوسان بها کار میکند. بالا و پائین شدن کمیت پول کاغذی که در گردش است چنین نقشی ندارد [۸۰] در این معنی در جلد سوم سرمایه مارکس نیاز به افزایش گردش پول را در زمان بروز بحران نشان میدهد و به شدت از نقشی که بانک انگلستان ایفاء میکند انتقاد مینماید. بانک انگلستان این نقش را از طریق اعمال «اصل رواج پول» در تأکید هراس پولی و بحرانهای مالی و به عنوان شتاب دهنده بحرانهای اشباع تولید، آنهم زمانی که این بحران با فرار طلا از انگلستان همراه شده بود به مرحله اجرا درآورده بود. از سوی دیگر مارکس هرگونه امکان حل بحران را با ایجاد پول اضافی رد کرده است. [۸۱]

در مقام دوم، مارکس کاملاً فهمید که مناسبات درونی دیالکتیکی تمامی عوامل نظریه مکانیکی کمیت امکان نتیجه گیری ساده گرایانه را از حرکت مستقل هر یک از این عوامل سلب میکند. بعنوان مثال او دریافت که شتاب گردش پول بوسیله حوزه تجارت نیز تعیین شده و نمیتواند در یک مرحله مفروض زمانی که فقط کمیت پول به چشم تغییر یافته میآید، ساکن انگاشته شود. اما تحلیل از نظریات وی در مورد کلیه این مطالب و نیز تفسیری کوتاه بر نظریه او درباره نقش پول در حوزه تجارت و سرمایه ساختگی در درآمد

به جلد سوم سرمایه باید ارائه شود.

با انکشاف و تعمیم تولید کالائی، پول تبدیل به پول سرمایه شده است و «نشانه‌های پولی» در روند گردش جانشین آن گشته‌اند و از صورت ابزار مبادله به صورت ابزار پرداخت (یعنی پرداخت بدهی) و ابزار اعتبار درآمدی است. مارکس در فهم نقش اعتباری پول سخت به نظریه ارزش کار پایبند است و از اینرو کل نظام اقتصادی او به نظر «یکتاگرا» می‌آید. پول به مثابه معادل عام و ارزش مبادله کلیه کالاها و چون وسیله پرداخت دیون (منتج از تعمیم خرید از طریق اعتبار)، به گمان چون دو بخش از کل کاری که جامعه در یک دوره مفروض صرف کرده است می‌آیند. هرچه هم ارزش «شمارش» پول و «الگوی اندازه‌گیری» بها بالا برود باز روشن است که پراکندن کمیت کار بیشتر از آنچه در این دوره تولید شده غیرممکن است. از سوی دیگر با در نظر گرفتن ماهیت تولید کالائی هیچ ارزش عام در گردش پول (هیچ افزایشی در «تقاضای متراکم») نمیتواند در درازمدت جبران کل آن کالاهائی که جوابگوی تقاضا نیستند را بنماید. برای این کار باید صاحبان این کالاها سودی با نرخ میانگین بدست آورده باشند. تغییرات فناورانه تمایز در بارآوری میان بخش‌های گوناگون، تغییرات درمزدهای واقعی و در ساختار هزینه‌های مصرف، تغییرات در نرخ سود که تغییرات در راستا و ساختار سرمایه‌گذاری را بهمراه دارد، کلیه این حرکات پیچیده که حوزه تجارت و بحران‌های دوره‌ای را تشکیل می‌دهند و به راستی در شرایط تولید کالائی تعمیم یافته اجتناب‌ناپذیرند نمی‌توانند بوسیله حجم یا واحدهای پولی کنار زده بشوند. پس از مرگ مارکس و خاصه پس از آنچه بنام «انقلاب کینزی» معروف شده تجربه بطور کامل خطای چنین نظریاتی را نشان داده، گرچه این را هم بیان کرده تحت شرایط ویژه و در حدود خاص سیاست‌های پولی میتواند شدت نوسان‌های اقتصادی را تعدیل نماید و این حقیقتی است که مارکس از آن کاملاً مطلع بوده است. [۸۲]

تفسیر مختصر مارکس از ماهیت دوگانه طلا به عنوان مبنائی «در تحلیل نهائی» بر کلیه نظام‌های پول کاغذی و به مثابه یگانه «پول جهانی ممکن» که در نهایت توسط بانک‌های ملی (و طبقه بورژوا) در کشورهای مختلف پذیرفتنی است، امروز بیش از همیشه جالب مینماید خاصه زمانی که نظام پولی برتون وود بواسطه عدم مبادله پذیری دلار در برابر طلا درهم شکسته است.

جالب است که یادآور شدیم که مارکس از یکسو کلیه نظریاتی را که «ارزش» پول را بوسیله پیمان‌ها یا اجبار دولت‌ها تشریح مینمودند، مطلقاً رد میکرد [۸۳] و از سوی دیگر این نقش طلا به‌مثابه وسیله پرداخت نهائی درگستره جهانی را به‌نقش ویژه دولت بورژوا ارتباط میداد. از کارکردهای دولت یکی هم این است که «شرایط عام تولید سرمایه‌داری را بیافریند». وجود یک پول قابل قبول محققاً در این «شرایط عام» جای میگیرد. پول کاغذی با نرخ ثابت مبادله صرفاً از طریق قدرت دولت در حدود مفروض تحمیل میشود [۸۴] اما زمانیکه این قدرت وجود نداشته باشد صاحبان کالاها در روند مبادله ناگزیر به‌قبول پول کاغذی در ازای کالاهای خود نیستند. «طلای کاغذی» به‌مثابه ابزار جهانی مبادله و پرداخت در بازار بین‌المللی، نیازمند حکومت جهانی است، به‌عبارت دیگر نیازمند فقدان رقابت میان امپریالیست‌ها و از اینرو در تحلیل نهائی محو مالکیت خصوصی است. تصور اینکه چنین شرایطی تحت سلطه نظام سرمایه‌داری بتواند رخ دهد، خواب و خیالی بیش نیست.

نظریه مارکس درباره پول کمتر از دیگر بخش‌های نظریه اقتصادی او توسط مارکسیست‌های متاخر مورد تحلیل، انتقاد و بررسی قرار گرفته است [۸۵] بحثی جالب در دوران نخستین جنگ جهانی میان هیلفردینگ، کائوتسکی و وارگا بر سر امکان استنتاج «حجم پول از نظر اجتماعی لازم» از ارزش کالاها در گرفت. این فرضیه‌ای به‌وضوح غلط است. زیرا ارزش کالاها را با بهای آنها اشتباه میگیرد [۸۶] وارگادر رشته‌ای از جدلهای خود که تا اوائل دهه ۱۹۲۰ ادامه یافت با فشاری میکرد که اگر بانک مرکزی طلا را به‌بهای ثابت خریداری کند نوسان ذاتی ارزش طلا، تاثیری بر درجه عام بها نمیگذارد بلکه صرفاً بر بالا و پائین شدن نرخ متغیر حاکم خواهد بود و خود بوسیله بارآوری استخراج طلا آنهم در درجه‌ای بالاتر از درجه‌ای که نرخ میانگین سود در بهای مفروض طلا امکان میدهد تعیین میگردد [۸۷] انکشاف بعدی خاصه در چهار، پنج سال گذشته نشان میدهد که هر دوی این تلاش‌ها جهت «تصحیح» نظریه مارکس خود در جهت خطا پیش رفته‌اند.



## ۱۱. سرمایه و سرنوشت سرمایه‌داری.

مارکسیسم، پیش از هر چیز بواسطه ادغام نظریه و تاریخ توانسته در حوزه اقتصادی برتری خود را نسبت به اقتصاد سیاسی کلاسیک و نئوکلاسیک ثابت نماید. کتاب سرمایه از طریق توانائی در ترسیم صحیح گرایش درازمدت انکشاف سرمایه‌داری و تناقضات درونی این وجه تولید که انکشاف را به جلو می‌رانند همچنان چشم دولت و دشمن را خیره می‌کند. کسانی که در طی چند نسل، مارکس را متهم به داشتن «پیشداوریهای غیر علمی» یا تفرج تخیل گونه در قلمرو پیشگویی‌ها نموده‌اند [۸۸] نمی‌توانند از زیر بار شواهد مسلم بگریزند. با آنهاست که این واقعیت رمزآمیز را ثابت نمایند که چگونه ممکن است متفکری که به گمان آنها از ابزار تحلیلی علمی سخت دور افتاده، توانسته به کارکرد قوانین درازمدت حرکت و انکشاف سرمایه‌داری - آنهم برای يك قرن و نیم پس از خود - معرفت یابد.

غیر از به اصطلاح قانون بینوائی مطلق افزایش یابنده طبقه کارگر که به خطا به مارکس نسبت داده شده آن جنبه از نتایج نظری وی در مناسبات با وجه تولید سرمایه‌داری که پس از چاپ نخست سرمایه همواره مورد حمله بوده به اصطلاح نظریه «درهم شکستن اجتناب‌ناپذیر سرمایه‌داری است. این «نظریه» ابتداء به شدت از جانب تجدیدنظرطلبان نوع برونشتین از داخل جنبش کارگری مورد حمله قرار گرفته و راست باورترین مارکسیست‌های همان دوران به شکلی ضعیف بدین حمله پاسخ داده‌اند [۸۹] «نظریه» به گمان جمع کثیری از نویسندگان دهه‌های اخیر به عنوان نظریه‌ای پوچ تلقی شده است و کلیه آنها این سؤال همیشگی را طرح کرده‌اند «آیا وجه تولید سرمایه‌داری ظرفیت انطباق و اصلاح خود را بیش از آنچه که مارکس می‌پنداشت نشان نداده است؟» [۹۰]

دلالتی که پشت این سؤال نشسته‌اند. جعلگی دارای يك اشکال اساسی هستند. میکوشند مسأله را خیلی بزرگ نشان بدهند. از یکسو چنین اعلام جنگ می‌کنند که سرمایه‌داری چنان بحران‌های عظیمی را از سر گذرانده که دیگر کسی نمیتواند بطور جدی ظرفیت بقای آن را زیر سؤال قرار دهد. اما از سوی دیگر مدعیند که نظام اقتصادی موجود در کشورهای غرب دیگر

نمی‌تواند سرمایه‌داری خوانده شود چرا که سرمایه‌داری از طریق اصلاح و انطباق خود و بوسیله از میان بردن بحران‌ها، خود را به یک نوع سازماندهی جدید اقتصاد تبدیل کرده است و آن را عموماً به عنوان «اقتصاد مختلط» می‌خوانند و برخی از فرمولهای تندتر آن را «سرمایه‌داری مدیری»، «سرمایه‌داری سازمان یافته»، «جامعه مدیری»، «حکومت با ساختار فنی» و غیره نام‌گذاری می‌کنند و هربار هم معنایی تازه برای آن می‌تراشند [۹۱]

اما کتاب سرمایه صرفاً وسیله‌ای مقتدر جهت فهم خطوط اساسی انکشاف جهان پس از انقلاب صنعتی نیست. بلکه ما را با تعریف روشن و بی‌همتا از آنچه وجه تولید سرمایه‌داری واقعاً هست، آشنا میکند. سرمایه‌داری جامعه «رقابت کامل». و یا جامعه‌ای رسیده از «مصیبت افزایش یابنده» نیست، جامعه‌ای که در آن «صاحبان خصوصی بر کارخانه‌ها حکم روائی نمایند» یا حتی جامعه‌ای که در آن «پول یگانه ارباب است» هم به حساب نمی‌آید. تعاریف کوتاه و مبهم از این دست که امکان طفره رفتن از نکته اساسی را ایجاد می‌نمایند، راه را بر گیجی پایان ناپذیر درباره مناسبات نظام اقتصادی امروزی در غرب یا نظام اقتصادی که در سرمایه تحلیل شده است باز می‌گذارند [۹۲] کتاب سرمایه نشان میدهد که وجه تولید سرمایه‌داری بطور بنیادی بوسیله سه شرط و فقط همین سه شرط تعیین شده است. اول واقعیت اینکه توده تولیدکنندگان مالک ابزارتولید (به معنای اقتصادی کلمه) نیستند بلکه ناگزیرند نیروی کار خود را به مالکین ابزار تولید بفروشند. دوم واقعیت اینکه مالکین ابزار تولید در واحدهای جدا از هم تقسیم شده‌اند، با هم بر سر تقسیم بازاری که در آن کالاها به فروش میرسند، جهت سرمایه‌گذاری سرمایه مواد خام و غیره (یعنی نهاد مالکیت خصوصی در معنای اقتصادی آن) رقابت دارند. سوم واقعیت اینکه مالکین ابزارتولید (واحدهای جدا از هم) ناگزیرند حداکثر ارزش افزونه را از تولیدکنندگان به زور غصب نمایند تا بیشتر سرمایه انباشت کنند که در شرایط تولید تعمیم یافته کالائی و از خودبیگانگی عام شده به مکانیکی شدن دائماً افزون شونده کار، تمرکز سرمایه، رشد ترکیب ارگانیک سرمایه، گرایش نرخ سود به نزول و بحرانهای دوره‌ای اشباع تولید خواهد رسید.

اگر این شرایط بعنوان ضابطه و ملاک محسوب شوند، پس دیگر جای انکار باقی نمی‌ماند که جامعه غربی هنوز سرمایه‌داری است، کار دستمزدی و

سرمایه هنوز دو طبقه متضاد جامعه را سامان می‌دهند، انباشت سرمایه بیش از هر زمان دیگر نیروی اساسی محرکه این جامعه است و تحقق و بسط سود شخصی نیروی اصلی در واحدهای جدا از هم را تشکیل می‌دهند.

جنبه‌هایی از جامعه غربی معاصر بیش از آنچه که مارکس می‌پنداشت رشد یافته‌اند. مثالهایی از این جنبه‌ها عبارتند از این واقعیات: برخی از واحدهای جداگانه ملی شده‌اند، دخالت دولت در اقتصاد رشد یافته است، رقابت دیگر «کامل» نیست (مدتهاست که رقابت بر سر کاهش بها نیست بلکه بر سر تقلیل هزینه‌های تولید و گسترش پراکندن و فروش است)، کارگران اتحادیه‌های مقتدر دارند (مگر زمانی که تحت شرایط بحران‌های شدید اجتماعی، آزادی‌های دمکراتیک بورژوائی از میان بروند) و الگوی زندگی کارگران رشد یافته است و غیره. این جنبه‌ها خصائل اساسی سرمایه‌داری (چنانکه در کتاب سرمایه تعریف شده‌اند و از آنها کلیه قوانین بنیادی حرکت سرمایه‌داری جوشیده‌اند) را نفی نمی‌کنند و یا شدت آنها را تخفیف نمی‌دهند. قوانین بنیادی و اساسی سرمایه‌داری همچنان برقرارند.

بدون درافتادن به ورطه تناقض گوئی میتوان از نقطه نظری ساختاری مدعی شد که سرمایه‌داری «مشخص» آخرین ربع قرن بیستم، به‌نمونه «تجریدی» سرمایه خیلی نزدیکتر است تا سرمایه‌داری «مشخص» سال ۱۸۶۷ یعنی زمانی که مارکس نسخه‌های جلد نخست کتاب را برای چاپ آماده و تصحیح میکرد. اولاً به‌این دلیل که طبقه میانی خرده تولیدکنندگان مستقل که مالک ابزار تولید کوچک خود باشند - که هنوز در قرن گذشته بصورت يك لایه اجتماعی قابل توجه وجود داشت - امروز تقریباً از میان رفته است. امروز در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری حدود هشتاد درصد از جمعیت از نظر اقتصادی فعال افراد مزدبگیر هستند و در برخی این رقم به‌نود درصد هم میرسد. ثانیاً به‌این دلیل که تمرکز سرمایه چنان وضعیتی را ایجاد کرده که نه فقط چند صد شرکت غول‌آسا بر اقتصاد هر کشور امپریالیستی حاکم هستند بلکه تعدادی سخت معدود از شرکتهای چند ملیتی در دست خود يك سوم از کل ثروت جهان سرمایه‌داری را قبضه کرده‌اند. ثالثاً به‌این دلیل که بارآوری و اجتماعی شدن ابزارکتیو کار به‌چنان حدی گسترش یافته که تولید ارزش جهت ثروتمند شدن شخصی دیگر فاقد معناست و این بیش از حدی است که مارکس قرن پیش میتوانست بیان نماید و جهان به‌ناچار

خواستار پیوند برنامه‌ریزی شده منابع جهت برآوردن نیازها بر مبنای انتخاب آگاهانه و دمکراتیک اولویت‌ها شده است چنانکه حتی مخالفین سوسیالیسم هم پیام را دریافته‌اند [۹۳]

میتوان پرسید پس چرا از سلب مالکیت کنندگان هنوز سلب مالکیت نشده است و سرمایه‌داری هنوز در کشورهای صنعتی وجود دارد؟ پاسخ به این سؤال نیاز به بررسی انتقادی تاریخ سیاسی و اجتماعی قرن بیستم دارد. اما این مسأله اساسی است که مارکس هرگز روند از هم پاشیدن سریع و خودکار نظام سرمایه‌داری را در يك بحران «نهائی» به عنوان یگانه «علت» اقتصادی پیش‌بینی نکرده بود. در فصل مشهور سی و دوم از جلد نخست سرمایه «گرایش تاریخی انباشت سرمایه‌داری» مارکس نشان داده که گرایش‌های اقتصادی از جانب نیروهای اجتماع پاسخ دریافت میدارند. رشد پرولتاریا، رشد استثماری که از او میشود و قیام سازمان یافته او علیه این استثمار مهمترین اهرم‌ها جهت سقوط سرمایه‌داری هستند. تمرکز ابزار تولید و اجتماعی شدن ابزار تولید کار پیشنهادده‌های اقتصادی را جهت جامعه‌ای استوار به مالکیت عمومی و تعاون آزادانه تولیدکنندگان همبسته فراهم آورده است. اما این همه بطور خودکار چنین جامعه‌ای را در يك روز پیروزی جهانی ایجاد نمی‌نمایند. باید بطور آگاهانه از این همه سود گرفت و در لحظات حساس بحران اجتماعی، سرنگونی انقلابی نظام را ایجاد نمود.

مارکس چون هر اندیشمند راستین از هر ایمان قدری‌گرا به نتایج خود کار يك جبر گرایی اقتصادی به دور بود. او بارهای بار تکرار کرد که انسان تاریخ خود را ساخته و باید بسازد، اما نه به طریقی دلبخواه و مستقل از شرایط مادی که خود را در آن یافته است [۹۴] هرگونه نظریه سرنگونی سرمایه‌داری فقط به شرطی به مثابه يك نظریه مارکسیستی تلقی خواهد شد که نظریه‌ای از عمل آگاهانه سرنگونی سرمایه‌داری یعنی نظریه انقلاب سوسیالیستی باشد [۹۵].

فصل سی و دوم در پایان جلد نخست سرمایه صرفاً با بیانی عام طرح میکند که چرا و چگونه تناقض‌های درونی ابزار تولید سرمایه‌داری، سقوط آن را هم ممکن و هم ضروری میسازند. به گفته خود مارکس باقی بحث میانند به عهده «رشد قیام طبقه کارگر، طبقه‌ای دائماً افزایش یابنده و متحد شونده که بوسیله ساز و کار (مکانیسم) روند تولید سرمایه‌داری سازمان می‌گیرد».

به عبارت دیگر میان تناقض‌های رشد یابنده اقتصادی وجه تولید سرمایه‌داری از یکسو و سقوط سرمایه‌داری از سوی دیگر، يك حلقه میانی ضروری نشسته است: انکشاف آگاهی طبقاتی، قدرت سازمان یافته و ظرفیت عمل انقلابی طبقه کارگر (باضافه رهبری انقلابی). این فصل از نظریه مارکسیستی در کتاب سرمایه ثبت نشده است. شاید مارکس می‌خواست از آن در کتاب مربوط به دولت بحث نماید، کتابی که می‌خواست آن را بنویسد و حتی موفق به طرح فهرست آن هم نشد. بهرحال او با اینکه بسیاری از نظریاتش در مقالات و نامه‌هایش درج گشته‌اند، هیچگونه بیان نظام‌دار از اندیشه‌اش در این باره ارائه نکرده است. این به عهده پیروانش از جمله لنین، تروتسکی و روزالوکزامبورگ افتاد که بطور نظام‌دار به آنچه می‌تواند «نظریه مارکسیستی عنصر سوژکتیو» خوانده شود پردازند.

بقای سرمایه‌داری در بیشتر کشورهای صنعتی تا به امروز بدان طول عمری بیش از آنچه مارکس پیش‌بینی می‌کرد داده است. اما این نکته چنین معنی نمی‌دهد که نظام سرمایه‌داری اساساً به‌راستائی جدا از آنچه در سرمایه پیش‌بینی شده، افتاده است و بدین معنی هم نیست که این نظام توانسته راه حلی بر بحران‌های دوره‌ای خود ایجاد نماید. برعکس، پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و بخصوص پس از جنگ اول جهانی چنین بحران‌هایی مشخصه اصلی تاریخ معاصر شده‌اند.

در متن چنین بحران‌هایی سرمایه‌داری در بسیاری از کشورها سرنگون شده که روسیه و چین مهمترین موارد آن به‌شمار می‌آیند. اما برخلاف آنچه مارکس انتظار داشت، این سرنگونی در کشورهای که پرولتاریای آنها هم از نظر عددی و هم از نظر اقتصادی رشد یافته - به‌عنوان معلول گسترده‌ترین شکل رشد سرمایه‌داری - یعنی کشورهای که طبقه بورژوازی مقتدری هم دارند رخ نداد. بلکه در کشورهای به‌وقوع پیوست که بورژوازی در آنها به‌ضعیف‌ترین نوع خود وجود داشت و تناسب نیروهای سیاسی به‌سود پرولتاریای جوان بود که حمایت قیام عظیم دهقانی را نیز بخود جلب کرده بود. این انحراف تاریخی صرفاً زمانی درک میشود که بتوانیم در تحلیل خود دو عامل اساسی را وارد سازیم: از یکسو انکشاف امپریالیسم و تاثیر آن در اکثریت افراد انسان که در جوامع از نظر اجتماعی و اقتصادی توسعه نیافته زندگی می‌کردند (قانون تکامل ناموزون و مرکب) و از سوی دیگر مناسبات

درونی میان فقدان تجربه انقلابی از سوی طبقه کارگر اروپا در دوران طولانی «رشدارگانیک» امپریالیسم (۱۸۹۰-۱۹۱۴) و اصلاح طلبی رشد یابنده و ادغام سوسیال دموکراسی در جامعه بورژوا و دولت بورژوائی که مسئول شکست نخستین بحران انقلابی گسترده در غرب در سالهای ۱۹۱۸-۲۳ بود (بیش از همه در آلمان و ایتالیا). به عنوان نتیجه این شکست، انقلاب پیروزمند روسیه منزوی گشت و جنبش بین المللی طبقه کارگر وارد شب تیره استالینی شد و خروج از آن صرفاً به آرامی از سالهای دهه ۱۹۵۰ آغاز شد. این همه ما را به آنچه که من به عنوان «نظریه مارکسیستی عنصر سوژکتیو» از آن یاد کردم باز می گرداند و شرح میدهد که چرا پس از رشد غنی نظریه اقتصادی مارکسیستی در دوران ۱۸۹۵-۱۹۳۰ به مدت یک ربع قرن در این زمینه رکود کامل ایجاد شد.

جدل در مورد «نظریه سرنگونی سرمایه داری» از اشتباه گرفتن دو مسأله متمایز بجای هم صدمه دیده است. یکی این مسأله است که آیا جانشین شدن سوسیالیسم در پی سرمایه داری اجتناب ناپذیر است؟ (= آیا این جانشینی محصول اجتناب ناپذیر تناقض های درونی وجه تولید سرمایه داری است؟) و مسأله دیگر این است که آیا در صورت غیبت انقلاب سوسیالیستی، سرمایه داری میتواند برای همیشه به حیات خود ادامه دهد؟ پاسخ منفی به سئوال اول به هیچ وجه به معنی پاسخ مثبت به سئوال دوم نیست. در واقع مارکسیست های کلاسیک بدنبال مارکس جوان مسأله را به این صورت عنوان ساخته اند: یا سوسیالیسم یا بربریت.

مصیبت های اجتماعی که بشریت پس از آشویتس و هیروشیما تحمل کرده است نشان می دهند که در نکته بالا هیچ جنبه «رومانتیک» وجود ندارد بلکه این نکته اثباتی بر نیروی تخریبی نهانی وحشتناک تولید ارزش مبادله، انباشت سرمایه و مبارزه جهت ثروتمندتر شدن شخصی به مثابه اهدافی در خود می باشد. مکانیسم مشخص سقوط اقتصادی سرمایه داری می تواند راه را بر زمینه اصلی باز کند. مناسبات درونی سقوط تولید ارزش (تنزل ساعات کار منتج از نیمه خودکاری)، مشکلات رشد یابنده، تحقق ارزش افزونه، رشد محصولات زائد و نه ورود به روند بازتولید، کمبود دائمی منابع ملی، و بالاتر از همه نزول درازمدت نرخ سود، هنوز به روشنی مشهود نشده اند [۹۶] اما دلایل قاطع میتوان آورد که محدودیت های اساسی در راه انطباق مناسبات

تولید سرمایه‌داری وجود دارد و این محدودیت‌ها بطور روزافزون در حوزه‌های گوناگون خود را نمایان می‌سازند.

سخت بعید به نظر می‌رسد که سرمایه‌داری بتواند در مدت نیم قرن آینده باز از بحران‌های نظامی، سیاسی، اجتماعی، بولی، فرهنگی و... که بدون وقفه از سال ۱۹۱۴ رخ داده‌اند بگریزد و باقی بماند. علاوه بر این به احتمال زیاد ثابت خواهد شد که سرمایه و آنچه که این کتاب معرف آن است - یعنی تحلیل علمی از جامعه بورژوازی، تحلیلی که بیانگر آگاهی طبقاتی پرولتاریا در بالاترین درجه آن می‌باشد - سهم قاطعی در جهت برنشستن جامعه‌ای بدون طبقه و متشکل از تولیدکنندگان همبسته بجای سرمایه‌داری ایفاء کرده است.

ارنست مندل.

## یادداشت‌ها و حاشیه‌ها:

- [۱] رجوع کنید به:  
رایین. ۱: رسالاتی درباره نظریه ارزش مارکس. دیترویت ۱۹۷۲ ص ۵۶-۲۵۴  
کولتی. لوچیو: مارکسیسم و هگل. لندن ۱۹۷۳ ص ۳۲-۱۳۱.  
آلتوسر. لوئی: «موضوع سرمایه» در: تقریر سرمایه. لندن ۱۹۷۰ ص ۲۶-۱۲۴ و  
۱۷-۱۱۳ و نیز اشاره‌ای بسیار روشن‌گر از خود مارکس وجود دارد که از بخش معروف  
به فصل ششم سرمایه [ که در متن انگلیسی کتاب آمده است] ص ۶۰-۱۰۵۹ نقل  
می‌کنیم:  
«با این وجود هر دوی محصول و پول در محدوده‌ای مفروض به‌گردش در می‌آیند و  
از اینرو تکامل مفروضی از تجارت ایجاد می‌شود. این در واقع پیشنهاد و نقطه شروع  
جهت شکل‌گیری سرمایه و وجه تولید سرمایه‌داری بود.»
- [۲] مارکس. کارل: سرمایه. مسکو ۱۹۶۲ جلد ۳ ص ۷۴-۱۷۲  
انگلس. فردریش: «قانون ارزش و نرخ سود». همان ماخذ (بیوست) ص ۷۶-۸۷۳  
لوکزامبورگ. روزا: درس‌هایی در مورد اقتصاد. برلین ۱۹۲۵ ص ۲۳۲-۱۹۹  
مذلل. ارنست: نظریه اقتصادی مارکسیستی. لندن ۱۹۶۹ ص ۶۸-۶۵
- [۳] مندل: همان ماخذ... ص ۶۵-۵۹
- [۴] کرش. کارل: مارکسیسم و فلسفه. لندن ۱۹۷۰ ص ۶۰-۵۴
- [۵] هیلفر دینگ. رودلف: سرمایه مالی. وین ۱۹۲۳ ص دهم.
- [۶] نامه مارکس به موریس لاشاتر. ۱۸ مارس ۱۸۷۲ و نیز رجوع کنید به: پسگفتار  
به چاپ ترجمه فرانسه جلد نخست سرمایه.
- [۷] رجوع کند به پسگفتار به چاپ دوم متن آلمانی نخستین مجلد سرمایه (متن  
انگلیسی ص ۱۰۳-۱۰۲)
- [۸] همان ماخذ ص ۱۰۲
- [۹] نامه انگلس به کتراد اشمیت در اول نوامبر ۱۸۹۱ در:  
مارکس وانگلس: برگزیده نامه‌ها. مسکو ۱۹۶۵ ص ۴۳۹
- [۱۰] لنین. ولادیمیر. ۱: «طرح دیالکتیک (منطق) هگل» در: آثار برگزیده. جلد ۳۸  
ص ۳۱۹
- [۱۱] «پس باید به‌نحوه نگرش بی‌فرهنگ‌ها و اقتصاددانان عامی دقت کرد، اینان صرفاً  
شکل مستقیم نمایش [واقعیت] را که در مغز خودشان بازتاب یافته می‌فهمند و روابط  
درونی آن را درک نمی‌نمایند. اگر طریق فهم آنان صحیح بود دیگر چه نیازی به‌علم  
وجود داشت؟» (نامه مارکس به انگلس. ۲۷ ژوئن ۱۸۶۷) در: برگزیده نامه‌ها ص ۱۹۱



و نیز سرمایه جلد ۳ ص ۳۰۷

[۱۲] مارکس: «ببادداشت‌هایی درباره واگنر» در: مجموعه آثار مارکس - انگلس (متن آلمانی). ص ص ۶۹-۳۶۴

[۱۳] مارکس: گروندرپیزه. لندن ۱۹۷۴ ص ۱۰۱، نظر خلاف آن را لنین (همان ماخذ ص ۱۷۱) ارائه کرده است: «گذر از تجرید به مشخص... از حقیقت دور نمی‌شود بلکه بدان نزدیکتر میگردد». د.ا. روزنبرگ در تفسیر خود به سه جلد سرمایه که در دهه ۱۹۳۰ نوشته است، این نکته جالب را طرح می‌کند که عمل تجریدسازی مارکس به توبه خود عملی است مشخص و این جنبه مشخص آنجاست که عمل تجریدسازی در مناسبت با صورت بندی مشخص در تعیین تاریخی آن وجود داشته باشد. این تجریدی انتخابی و ماقبل تجربی نیست (رجوع کنید به ترجمه اسپانیائی کتاب روزنبرگ که از متن روسی انجام شده و بوسیله سمینار سرمایه در مکزیک به چاپ رسیده است (جلد نخست ص ۴۶).

[۱۴] درباره این موضوع و مسائل مربوط به آن رجوع کنید به:

مورف. اوتو: تاریخ و دیالکتیک در اقتصاد سیاسی. فرانکفورت ۱۹۷۰

ایلزنکف. اوالد: دیالکتیک تجریدی و مشخص در سرمایه مارکس میلان ۱۹۶۱

کوزک. کارل: دیالکتیک مشخص. فرانکفورت ۱۹۶۷

زلنی. ایندریچ: علم منطق و سرمایه فرانکفورت ۱۹۶۹

کوفلر. لئو: تاریخ و دیالکتیک. هامبورگ ۱۹۵۵

[۱۵] به عنوان مثال رجوع کنید به:

فون بوهم باورک: کارل مارکس و پایان نظام وی. نیویورک ۱۹۴۹ ص ۱۱۷

برونشتین. ادوارد: مفروضات سوسیالیسم اشتوتگارت ۱۸۹۹ ص ص ۷۱-۵۱

پوپر. کارل: جامعه باز و دشمنانش. لندن ۱۹۶۲ جلد ۲ ص ۸۲

لئونتیف. واسیلی: «مقام اقتصاد مارکسی در نظریه اقتصادی زمان حاضر» در: مجله

تحقیقات اقتصادی امریکا. مارس ۱۹۳۸ که در کتاب زیر دوباره چاپ شده است:

هوروتیس. دیوید: مارکس و اقتصاد نوین. لندن ۱۹۶۸ ص ۹۵

[۱۶] «هرچه هم سهمی که تحلیل‌های امروزی مارکسیستی در توسعه نظریه اقتصادی

دارا هستند با ارزش تلقی گردد بازهم در پرتو تحلیل درخشان مارکس از گرایش‌های

درازمدت نظام سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند. نتیجه [کار مارکس] واقعاً تکان دهنده است:

تمرکز رشد یابنده ثروت، آزمایش رفتن سریع واحدهای تولیدی کوچک و متوسط،

محدودیت رشد یابنده رقابت، توسعه فن آورانه که با رشد سریع سرمایه ثابت همراه

است، و آخرین امانه بی‌ارزش‌ترین آنها گسترش یافتن حوزه واحدهای تجاری. این

همه چنان احکام قاطعی هستند که نظریه اقتصادی نوین علیرغم کل گستردگی خود هیچ

چیز نمی‌تواند علیه آنها ارائه کند. (لئونتیف: همان ماخذ ص ۹۴)».

[۱۷] مثال کلاسیک چنین ساده‌سازی نوشته‌های پل ساموئلسن است. او قوانین [کشف

شده توسط مارکس در] حرکت وجه تولید سرمایه‌داری را به‌دو مورد خلاصه می‌کند (!) «فقر طبقه کارگر» و «رشد انحصارها در سرمایه‌داری». در مورد نخستین چنین نتیجه می‌گیرد «که خیلی ساده، هرگز رخ نداده است» و در مورد دوم اعلام می‌کند «درسی سال نخست، چنین به‌نظر می‌آید که این پیشگویی مارکس صادق است. اما هفتاد سال بعد دیگر احکام او در مورد تمرکز صنعتی صادق نیست» اینجا همه چیز به نتیجه نهائی ختم می‌شود که مارتس فکر می‌کند «یک قانون اجتناب ناپذیر از تکامل سرمایه‌داری وجود دارد که واحدهای تجاری، ضعیفتر و ضعیفتر خواهند شد و این هم درست نیست» ساموئلسن. ب. «نظریه اقتصادی مارکس» در: مجله اقتصادی آمریکا. جلد ۵۷ (۱۹۶۷) ص ص ۲۳-۶۲۲

[۱۸] پوپر: «فرض‌ها و پیشگویی‌ها در علوم اجتماعی» در: حدس‌ها و تکذیب‌ها. لندن ۱۹۶۳ ص ۳۳۹

[۱۹] پوپر: جامعه باز و دشمنانش. جلد ۲. تمام فصل ۲۳ خاصه ص ۲۱۰

[۲۰] لنین: همان ماخذ ص ۳۱۹: «کلیه این لحظه‌ها (گام‌ها، مرحله‌ها و روندهای) شناخت، از سوژه به‌اثر حرکت می‌نمایند، در عمل آزمایش میشوند و مطابق این آزمون به‌حقیقت میرسند»

[۲۱] یک نمونه جالب از فرضیات پوچ که در «دیگر» قوانین حرکت میتوان یافت، «نقد» ویلفردو پارتو از نظریه ارزش مارکس است، پارتو جهت نمایش اینکه مارکس «اصلی محقر» را مبدأ سازمان نظریه خویش در مورد ارزش کار قرار داده بود، چنین می‌گوید که مطابق نظر مارکس اگر یک خیاط چرخ خیاطی و وسیله امرامعاش خود را اجاره کرده باشد میتوان نتیجه گرفت دستگاه خیاطی ارزش افزونه «تولید» کرده است (مقدمه به سرمایه خلاصه شده توسط پل لافارک در مارکسیسم و اقتصاد ناب ژو ۱۹۶۶ ص ص ۴۸-۴۷). گذشته از این واقعیت که مثال فوق هیچ چیز را «ثابت» نمیکند، میتوان به‌سادگی از این ضد الگو چنین استنباط کرد که کارگران وسائل تولید خود را اجاره می‌نمایند و از این‌رو صاحب محصولات کار خود هستند. آنها در بازار می‌فروشند و از این‌رو سود یا ارزش افزونه‌ای که در روند تولید ایجاد شده را به‌تصاحب خود در می‌آورند. پر واضح است که این مورد به‌هیچ وجه گرایش غالب در انکشاف صنعتی صدوپنجاه سال گذشته نبوده است. اما حتی در اواخر قرن نوزدهم مسأله چنان در ذهن پارتو «باز» بوده که او میتوانست چنین فرضی را بدون فهم پوچ بودن آشکار آن عنوان سازد. این نکته یکبار دیگر اعتبار فهم مارکس را از کارکرد سرمایه‌داری نشان میدهد.

[۲۲] دو مورد از مهمترین چاپ‌های علمی جلد نخست سرمایه به‌شرح زیر هستند: اول متنی که توسط انجمن مارکسیسم - لنینیسم وابسته به کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان شرقی (مجموعه آثار مارکس - انگلس در ۲۳ جلد) چاپ شده، دوم متنی که توسط لیبر و بندیت کائوتسکی در سال ۱۹۶۲ در اشتوتگارت به‌چاپ رسیده است. هر دو متن از مقابله نسخ متفاوتی که در چاپهای آلمانی و فرانسوی توسط خود

مارکس و انگلس تصحیح شده‌اند فراهم آمده‌اند. متن لیبر - کائوتسکی کامل تر است زیرا کلیه نسخ متفاوت را به چاپ رسانده است. من دستکم صد مورد از نسخ متفاوت را در کار لیبر - کائوتسکی شمارش کرده‌ام که برخی از آنها نیز مهم هستند.

[۳۲] نامه مارکس به انگلس در ۲ آوریل ۱۸۵۸ در برگزیده نامه‌ها ص ۱۰۴

[۲۴] روسدولسکی. رومن: تاریخ پیدایش سرمایه مارکس. فرانکفورت ۱۹۶۸ جلد اول ص ۷۸

[۲۵] نامه مارکس به کوگلمان ۲۸ دسامبر ۱۸۶۲ (مجموعه آثار مارکس - انگلس

جلد ۳۰ ص ۴۰-۶۳) و نظریه ارزش افزونه. لندن ۱۹۶۹ بخش اول ص ۴۰۴

[۲۶] لوکزامبورگ: انباشت سرمایه. لندن ۱۹۵۶ ص ۴۷-۳۲۹

روسدولسکی: همان ماخذ. جلد اول ص ۸۶-۹۷

[۲۷] رایبسون. جوآن. رساله‌ای در اقتصاد مارکسی لندن ۱۹۴۹ ص ۸ هتم و

نهم

[۲۸] مارکس: سرمایه. جلد سوم ص ۳۳۲ ص ۳۹۲ و...

روسدولسکی: همان ماخذ. جلد اول ص ۷۶

[۲۹] بهگمان ماکسیمیلین روبل، دستخط‌های جلد دوم سرمایه میان سالهای ۱۸۶۵ و

۱۸۷۰ نوشته شده‌اند. غیر از متن جدیدی از چهار فصل نخست کتاب که در سال

۱۸۷۷ و یک دستخط کوتاه که در سال ۱۸۷۹ تحریر شده‌اند. دستخط‌های جلد سوم

تاریخ سالهای ۱۸۶۳-۱۸۶۱ و سالهای ۱۸۶۷-۱۸۶۵ را دربر میگیرند (روبل: کتابشناسی

آثار کارل مارکس. پاریس ۱۹۵۶ ص ۲۲) از این رو میتوانیم بگوئیم که به‌غیر از

قطعات کوتاهی که در سالهای ۱۸۷۷ و ۱۸۷۹ تغییر یافته‌اند مجموعه دستخط‌هایی که

در مجلدات دوم و سوم سرمایه به‌کار آمده‌اند پیش از نگارش جلد نخست نوشته

شده‌اند. و همچنین رجوع کنید به مقدمه انگلس بر جلد دوم سرمایه (مجموعه آثار

مارکس - انگلس جلد ۲۴ ص ۱۳-۸).

[۳۰] مارکس: سرمایه جلد سوم ص ۷۵-۱۷۴

انگلس: «قانون ارزش و نرخ سود» همان ماخذ (پیوست) ص ۸۷۶

[۳۱] انگلس: «مروری بر کتاب درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی مارکس» که بصورت

پیوست این کتاب مارکس چاپ شده است. لندن ۱۹۷۱ ص ۲۲۵

[۳۲] چاپ گروندریرزه به زبان انگلیسی در سلسله انتشارات پلیکان دارای یک خطای

عمده در ترجمه متن است. مفهوم ارزش افزائی (روند ازدیاد ارزش به‌انگلیسی

Valorization) به «تحقق سرمایه» (به‌انگلیسی REALIZATION OF CAPITAL) ترجمه

شده است. اما مارکس مفهوم تحقق را صرفاً در مورد تحقق ارزش کالاها (و البته

ارزش افزونه) به‌کار برده است. این پدیدار در حوزه گردش کالاها و سرمایه جای دارد،

در حالیکه پدیدار ارزش افزائی سرمایه (مسأله ارزش افزونه یا سود در مناسبت و در

تناسب با سرمایه) جنبه بنیادی روند تولید سرمایه‌داری است.

- [۳۳] از میان بسیاری آثار که در این زمینه نوشته شده‌اند رجوع کنید به:  
 آکسلوس، کستاس: مارکس اندیشمند فن آوری. پاریس ۱۹۶۳
- [۳۴] مارکس: گروندریزه (ترجمه انگلیسی مارتین نیکولاس) ص ص ۳۲۵ و ۲۹-۵۲۷ و ۱۲-۷۰۷ و غیره.
- [۳۵] حمله «کلاسیک» بوهم - باورک بوسیله هیلفردینگ پاسخ داده شده (هر دو متن در کتاب بوهم - باورک که قبلاً از آن یاد کردیم، آمده‌اند) حملات مشابه آن بوسیله پارتو (همان ماخذ از ص ۴۰ به بعد) توگان - بارانفسکی (کتاب نظریه اساسی مارکسیسم لایبزیگ ۱۹۰۵ ص ۱۳۹ به بعد) انجام شده است. یکی از آخرین انواع این حملات در کتاب جوآن رابینسون (همان ماخذ) آمده و روسدولسکی بدان پاسخ داده (همان ماخذ. جلد دوم ص ص ۴۰-۶۲۴)
- [۳۶] بوهم باورک: همان ماخذ ص ص ۳۰-۲۹ سامونلسن: همان ماخذ ص ص ۶۲۰ توگان - بارانفسکی: همان ماخذ ص ۱۴۱
- [۳۷] بوهم باورک: همان ماخذ ص ص ۸۰-۶۵ شومپتر. جوزف: سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی. لندن ۱۹۶۲ ص ص ۲۴-۲۳۰
- [۳۸] رجوع کنید به درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی ص ۶۲
- [۳۹] بارهای بار علیه نظریه مارکسیستی ارزش کار این دلیل ارائه شده است که نظریه فوق کار را به‌عنوان تنها عامل نادر تولید «فرض می‌کند» و زمین و ماشین را از تحلیل ارزش حذف مینماید. به‌وضوح این استدلال مهمل است. لئونتیف بدرستی یادآور میشود که مارکس احتمالاً نخستین اقتصاددانی است که در روند تولید جهت سرمایه ثابت اهمیت مرکزی قائل شده و این کاملاً خلاف نظر بوهم باورک است (همان ماخذ ص ۹۳) فرض مارکس این است که ماشین نمیتواند درخود تعیین کننده سهم نیروی کار موجود جامعه باشد تا افزایش یابد یا از یک بخش تولید به بخش دیگری منتقل گردد و این فرض که مارکس آن را بطور علمی اثبات کرده دیگر واضح به‌نظر میرسد. همین که دریابیم که به‌گمان مارکس ارزش در تحلیل نهائی انتقال سهم نیروی کار اجتماعی موجود است و کل ارزش تازه تولید شده معادل و برابر کل گسترش کار زنده در یک دوره مفروض میباشد دیگر مشکل حل شده است. ضمناً باید این نکته را هم دریافت که مارکس از اقتصاد کلاسیک بسیار پیش‌رفته و ارزش تولید سالیانه را در مزد و ارزش افزونه (سود، اجاره و بهره) خلاصه نمیکند بلکه به‌این همه ارزش مواد خام و ماشین را که در روند تولید بکار می‌روند را هم اضافه نماید. صرفاً بنا به‌طرح او این بخش از تولید ارزش سالیانه در روند تولید اضافه نمیشود بلکه همچنان باقی میماند و تنها ریشه ارزش جدید کار زنده است.
- [۴۰] حاشیه انگلس بر سرمایه جلد سوم ص ص ۷۶-۷۴
- [۴۱] غرض موارد زیر است: غصب زمین‌ها توسط شرکت‌های مستعمراتی و سفیدپوستها، گرد آوردن افریقاییان به‌عنوان «ذخیره‌ها»، وضع مالیاتهای پولی در

اقتصادهایی که اساساً غیر پولی هستند، مجبور کردن افریقائیان به فروش نیروی کارشان تا پول لازم را جهت پرداخت مالیاتها پیدا کنند، وضع جریمه‌های پولی و حتی کار اجباری مستقیم در مورد تخطی از قوانین و...

[۴۲] روشن است که برخلاف آنچه بسیاری از مخالفین اخلاق‌گرای مارکس او را بدان متهم می‌سازند، وی هرگز «انسان را به‌کالا بدل نکرده است» بلکه دقیقاً شرح داده که این طرز کار سرمایه‌داری است و این نظام را هم محکوم کرده است. پوپر می‌گوید: «نظریه ارزش مارکس... کارآمدی را چونان روندی متفاوت از کلیه روندهای طبیعت و بعنوان مثال متمایز از کار حیوانات در نظر می‌گیرد. یعنی نظریه او در نهایت بر یک نظریه اخلاقی استوار شده، بر این آئین که مصیبت انسانی چیزی بطور اساسی جدا از کلیه اشکال روندهای طبیعی است... من منکر نیستم که این نظریه در وجه اخلاقی صحیح است، اما سخت معتمد که تحلیل اقتصادی نمیتواند بر یک آئین اخلاقی، متافیزیکی یا مذهبی که خود نظریه‌پرداز از آن ناآگاه است، استوار باشد (جامعه باز و دشمنانش، جلد دوم ص ۳۲۹)». اولاً مارکس به‌هیچ وجه از تمایز میان کار انسان و عمل غریزی حیوانات مثلاً زنبور ناآگاه نبود. او در نخستین فصل جلد نخست سرمایه به این تمایز اشاره دارد. ثانیاً هیچ چیز متافیزیکی در این حقیقت وجود ندارد که وقتی افراد انسان در روابط دو سویه اجتماعی جهت تولید حیات خود وارد میشوند محققاً کار انسان را به‌مثابه اساس این سازماندهی اقتصادی در نظر بگیرند و این به‌کلی با روندهای طبیعی چون بارآوری زمین یا گله متفاوت است. هیچ چیز متافیزیکی در تمایزی که از نظر انسانی میان روندهای شیمیائی درختان با اقدام ضروری که کل زمان کار یک واحد اجتماعی را میان فعالیت‌های گوناگون آدمی تقسیم میکند، قائل میشویم، وجود ندارد. دوهزار سال قبل مدافعین نهادهای برده‌داری بردگان را با القاب «ابزار سخنگو» یا «حیوانات زحمتکش سخنگو» مشخص میکردند. ما خوب میدانیم که پوپر اغمازی در مورد برده‌داری ندارد. حال آیا او میتواند بگوید که این عمل محکوم ساختن برده‌داری بطور ناب عملی است متافیزیکی؟ یا اینکه قبول میکند که بر پایه تمایز علمی و انسان شناسانه میان انسان و حیوان استوار است؟

[۴۳] بلوگ، مارک: «تغییرات فناورانه و اقتصاد مارکسیستی» در مجله کیکلوس شماره ۳ سال ۱۹۶۰ نقل شده در کتاب هورویتس (همان مأخذ ص ۲۲۷)

[۴۴] نامه مارکس به انگلس ۲۴ اوت ۱۸۶۸. مجموعه آثار مارکس و انگلس جلد ۳۱ ص ۳۲۶

[۴۵] پوپر در کتاب جامعه باز و دشمنانش جلد دوم ص ۱۶۰ می‌گوید که مارکس مقوله عام ارزش افزونه را خود کشف نکرده بلکه آن را از ریکاردو اقتباس نموده است. او از مقدمه انگلس به جلد دوم سرمایه نقل قول می‌آورد. اما انگلس هیچ چیز در مورد اثبات این نظر بیان نکرده است بلکه همانطور که هر دانشجو و محقق آئین‌های اقتصادی میدانند، چنین گفته که ردیفی طولانی از اقتصاددانان از آدام اسمیت و فیزیوکراتها تا

ریکاردو و نظریه پردازان ضد سرمایه داری که به مکتب پس از ریکاردو تعلق داشتند و در دهه های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ در انگلستان ارائه نظر میکردند، سود و اجاره را مشتق از تولید «کار مؤلد» میدانستند. اما فقط مارکس بود که موفق شد نشان بدهد چه نوع کاری ارزش افزونه ایجاد میکند و چه چیز جدا از اشکال خاص آن و در بیان این روند محتوای راستین روند تولید ارزش افزونه محسوب میشود.

[۴۶] ساموئلسن بدنبال بوهم باورک این «بارآوری سرمایه» را از این واقعیت استنتاج میکند که «میتوان با استفاده از روش های غیرمستقیم، محصولات مصرفی بیشتری به دست آورد (ساموئلسن: اقتصاد، نیویورک. چاپ چهارم ص ص ۷۷-۵۷۶)» در توضیحی هم که به بدنبال مطلب می آورد چنین میگوید که «افزایش» فوق از این واقعیت حاصل شده که «مصرف موجود، جهت تولید کالاهای واسطه ای» کافی است. اما این خود مردم هستند که از مصرف چشم پوشی مینمایند (نیرسیم که کدام دسته از مردم هستند که ناگزیر به انجام این ریاضت شده اند) مردم کالاهای واسطه ای ایجاد مینمایند، بارآوری کار خود را افزایش میدهند. چگونه تمام این اعمال انسانی به ناگاه به تراوش ارزش آنها از «میان کالاهای واسطه ای» منتهی گشته اند (که نامش هم «بارآوری سرمایه» شده) راز سر بهمهری است که ساموئلسن آن را فاش نمیکند.

[۴۷] تنها خصلت و کیفیتی که ماشینها «در خود دارا هستند» افزایش بارآوری کار و از اینرو کاهش ارزش کالاهاست و نه «خلق ارزش جدید»

[۴۸] آلتسین. آ و دمتز. ۸: «تولید، هزینه اطلاعات و سازماندهی اقتصادی» در: مجله اقتصادی آمریکا ۱۹۷۲

[۴۹] شومپتر: سرمایه داری، سوسیالیسم و دمکراسی ص ص ۱۸-۱۵

[۵۰] به عنوان مثال کتاب مک کورد رایت بنام سرمایه داری نیویورک ۱۹۵۱ ص ۱۳۵ مارکس در «نتایج روند فوری تولید» [معروف به فصل ششم سرمایه] نشان میدهد که چگونه سرمایه داری بطور مرموزی گسترش در تولید اجتماعی کار از طریق انکشاف های اجتماعی چون رشد علمی، تعاون کارگران و غیره را به عنوان نتایج «بارآوری کار» معرفی مینماید.

[۵۱] در مورد این وجه از انکشاف صنایع خانگی نخستین مانوفاکتورها در قرن پانزدهم و شانزدهم در میان آثار دیگر رجوع کنید به:

پوستوموس. ن. و: درباره تاریخ صنایع خانگی. ۱۹۰۸

[۵۲] رجوع کنید به سرمایه جلد نخست ص ۱۶۵. در یادداشتی که انگلس به چهارمین چاپ جلد نخست سرمایه (ص ۱۳۸) افزوده این نکته را شرح داده که در زبان انگلیسی دو واژه متفاوت جهت توصیف دو رویه متفاوت کار وجود دارد. کاری که ارزش مصرف ایجاد مینماید WORK و کاری که ارزش میادله تولید میکند و صرفاً از نظر کمی قابل سنجش است LABOUR خوانده میشوند.

[۵۳] گالبرایت. جان کنت: دولت صنعتی جدید. نیویورک ۱۹۶۷ فصل هیجدهم.

[۵۵] همان ماخذ. فصل دهم

[۵۶] رایبنسون: انباشت سرمایه. لندن ۱۹۵۶ و سرافا. پیرو: تولید کالاها بوسیله کالاها. کمبریج ۱۹۶۰

[۵۷] داب. مورس: «نظام سرافا و نقد به نظریه نئوکلاسیک پراگندن» در: هانت. ا.ک و شوارتز. ج (تدوین): نقدی از نظریه اقتصادی. لندن ۱۹۷۲ ص ۲۰۷ باید یادآور شوم که داب به یاری زبانی شومیتروار صرفاً استفاده از کار را جهت شمارش (به عنوان واحد سنجش و شمارش) و بطریقی نوریکادوئی توجیه میکند و نظرش بر اساس نظریه مارکس از ارزش کار استوار نیست.

[۵۸] مارکس: سرمایه. جلد ۳ ص ۲۵۴

[۵۹] میتوان فرض کرد که [باز تولید ساده] به مرز رکود مرحله مفروض گردش تجارت مربوط میشود.

[۶۰] شومیتروار هنوز از این نظریه «خودداری از سود» دفاع میکند اما نظریه او کمتر از نظریه سنپور خصلت عامیانه و مبتذل دارد: «سرمایه دار وجه موجود را میدهد و جریان افزایش آن را در مقابل میگیرد» «خودداری» از مصرف سود او را به جریان انباشت وجه حاضر میکشاند» (تاریخ تحلیل اقتصادی ص ۶۶۱ و نیز رجوع کنید به سرمایه داری، سوسیالیسم و دموکراسی)

[۶۱] مارکس: «مزد، بها و سود» در آثار برگزیده در یک جلد. لندن ۱۹۷۰ ص ص ۲۱-۲۲

[۶۲] در میان آثار متعددی که در این زمینه موجودند رجوع کنید به:

امین. سامیر: انباشت در گستره جهانی پاریس ۱۹۷۰

آریری: مبادله نابرابر (به انضمام بحثی با شارل بتلهایم) لندن ۱۹۷۲ یا ل.آ. کریستیان: اقتصاد جهانی سرمایه داری پاریس ۱۹۷۱.

و بحث از این کتابها در کتاب زیر آمده است:

مندل: سرمایه داری پسین. لندن ۱۹۷۵

و. آرتور لوئیس در مقاله جالبش «انکشاف با عرضه نامحدود کار» (مدرسه تحقیقات اقتصادی اجتماعی منچستر. جلد بیست و دوم. مه ۱۹۵۴) کوشید تا نشان بدهد که انباشت تسریع شده سرمایه به همراه خود سپاه ذخیره کار عظیمی می آورد، اما او این مسأله را به صنعتی شدن اولیه محدود کرد و به فرض مارکس در مورد بازسازی این سپاه ذخیره در طول روند مکانیکی شدن کار دقت نکرد.

[۶۳] افراطی ترین مورد «تعمیم هزینه‌ها» در تحلیل - هزینه - منفعت است که در آن بیماری و مرگ افراد انسان در شکل هزینه‌های پولی به حساب می آید.

[۶۴] لنین مسأله را چنین طرح میکند که با انکشاف صنعت سرمایه داری افزایشی سریع در نیازهای کارگران ایجاد میشود («در باره مسأله به اصطلاح بازارها» در مجموعه آثار جلد اول ص ص ۱۰۷-۱۰۶) همچنین رجوع کنید به گروندریزه مارکس: «حال

میتوان به مختصر گفت که محدودیت حوزه مصرف کارگران (که صرفاً محدودیتی کمی است نه کیفی یا بهتر بگویم تا جائیکه کمیت اجازه میدهد محدودیتی کیفی است) به آنان بعنوان مصرف کننده در روند تولید وزنه‌ای سخت متمایز از وضعی میدهد که در عهد باستان و قرون وسطی داشتند یا هم اکنون در آسیا دارند» (گروندریزه ترجمه انگلیسی ص ۲۸۳ و نیز ص ص ۱۸۶-۸۷ و ۴۰۹)

[۶۵] مارکس: «مزد، بها سود» در آثار برگزیده در یک جلد ص ۲۲۳. و مارکس: سرمایه جلد نخست فصل ۲۲ (متن انگلیسی ص ص ۷۰۲-۷۰۵) مهمترین بیان مقوله وار در این مورد را میتوان در کتاب نظریات ارزش افزونه بخش دوم ص ص ۱۶-۱۷ یافت: «هرچه با آآوری کشوری نسبت به کشور دیگری بیشتر باشد، درجه مزد در آن بالاتر خواهد بود».

[۶۶] ماقبلاً یادآور شدیم که ارزش نیروی کار مقوله‌ای ابژکتیو است. این مورد در میان بسیاری پدیده‌های دیگر چنین معنی میدهد که رشد قابل ملاحظه‌ای در تشدید روند کار به افزایش ارزش نیروی کار منتهی میشود و همه چیزهای دیگر برابر باقی میمانند. هزینه بیشتر نیروی کار بیان نیاز به مصرف بیشتر است. بعنوان مثال مصرف غذاهائی که دارای کالری زیاد باشند. تا فرسایش ظرفیت کار را جبران نمایند. روسدولسکی (در همان ماخذی که یاد شد. جلد اول ص ۳۳۱) توجه را به تمایزی جلب میکند که اتوبآئر میان «نیازهای فیزیولوژیک که نتیجه روند ساده زندگی کارگر هستند» و آن دسته از نیازها که از روند کار برمی‌خیزند، قائل است. هرچه کار در سرمایه‌داری پیش میرود دسته دوم نیازها به شدت بیشتری نسبت به دسته نخست افزایش می‌یابند. [۶۷] در میان بسیاری کتب رجوع کنید به پارتو: همان ماخذ ص ۶۳، لودویگ فون میس: سوسیالیسم. پاریس ۱۹۳۸ ص ۴۳۸، شومپتر: سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دمکراسی ص ص ۳۸-۳۴، پوپر: جامعه باز و دشمنانش جلد ۲ ص ص ۵۸-۱۵۵، لوپس. آرتور: نظریه رشد اقتصادی ص ص ۲۸۴ و ۲۹۳ و...

دو نویسنده که آثار مارکس را به دقت مطالعه کرده‌اند و خود را مارکسیست هم میدانند، همین خطا را مرتکب میشوند و عبارتند از استراچی و اشتراونرگ در: استراچی. جان: سرمایه‌داری معاصر لندن ۱۹۵۶ ص ص ۱۰۸-۱۰۱، اشتراونرگ. فریتس: امپریالیسم. برلین ۱۹۶۲ ص ص ۶۰-۵۷، شکل ابژکتیوتر این کار هم در آثار زیر یافت میشوند:

سوتیزی. پل: نظریه انکشاف سرمایه‌داری. اکسفورد ۱۹۴۳ ص ص ۹۲-۸۷، استیندل. جان: غنا و رکود در اقتصاد امریکائی: اکسفورد ۱۹۵۲ فصل چهاردهم.

[۶۸] بیانیه حزب. کمونیست در: مارکس: انقلاب ۱۸۴۸. آثار مارکس در انتشارات پنگوئن ۱۹۷۳ ص ص ۷۸ و ۷۴-۷۵

[۶۹] سرمایه جلد نخست (فصل هفدهم) متن انگلیسی ص ۶۵۹، حاوی فرمول اصلی



در این رابطه است: «به این ترتیب کاملاً ممکن است بارآوری افزایش یابنده و مفروض کار جهت بهای نیروی کار، بطور ثابت نزول نماید و این سقوط همراه باشد با رشد ثابت در انبوه و کل وسائل حیات کارگر (تاکید از مندل است)» به همین شکل در قطعه مشهور پایان «مزد و بها و سود» مارکس میگوید: «به این ترتیب گرایش عمومی تولید سرمایه‌داری نه افزایش بلکه کاهش الگوی میانگین مزدها، یا عبارت دیگر عقب راندن ارزش کار به حداقل ممکن آن است (آثار برگزیده در یک جلد ص ۲۲۵)» مارکس میافزاید که در هر صد مورد تلاش جهت تحصیل مزد بیشتر، نود و نه بار این گرایش قادر به حفظ ارزش نیروی کار است. کل این استدلال به گرایش ارزش نیروی کار مربوط میشود و نه به مزد واقعی.

[۷۰] مارکس: سرمایه. جلد نخست فصل ۲۵ بخش ۴. متن انگلیسی ص ۷۹۹، ۷۹۷-۹۸

[۷۱] بعنوان مثال رجوع کنید به کتابی که به نقد اثر کلاسیکی شده است، یعنی به آمریکای دیگر میشل هرینگتون (۱۹۶۳) و تحقیق مشابه آن درباره بریتانیا توسط بریایان آبل اسمیت پیتراورزند: تهیدست و تهیدست‌ترین. لندن ۱۹۶۳. که نشان میدهد ۱۴ درصد از جمعیت بریتانیا (یعنی حدود هفت میلیون نفر) در شرایط فقر و یا در مرز این شرایط زندگی میکنند، آنهم بیست سال پس از برقراری «دولت رفاه»! اثبات این واقعیت که فقر در عمق نظام کار دستمزدی نشسته است و هیچ رهائی مداومی از آن (یعنی الگوی تضمین شده زندگی برای همه افراد انسان، صرفنظر از اینکه چقدر کار میکنند) ممکن نیست مگر بوسیله پایان بخشیدن به آن اجبار اقتصادی که پرولتاریا را به فروش نیروی کارش وادار میکند، یکی از مهمترین کشف‌های دوران ساز مارکس است، کشفی است که در نظریه اقتصادی مارکس بنیادی محسوب میشود.

[۷۲] رجوع کنید به سرمایه جلد نخست (متن انگلیسی ص ۷۹۹)

[۷۳] بعنوان مثال: بوهم باورک: همان ماخذ ص ص ۸۵-۸۰، پارتو: همان ماخذ ص ص ۵۲-۵۳ شومپتر: سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی ص ۲۴. بحثی جالب از این مسأله این اواخر باب راتورن ارائه شده: «کار ماهرانه در نظام مارکسیستی» در بولتن کنفرانس اقتصاددانان سوسیالیست. بهار ۱۹۷۴.

[۷۴] این راه حل توسط هیلفردینگ در پاسخ وی به بوهم باورک (همان ماخذ ص ص ۴۶-۱۳۶) ارائه شده است. سپس توسط هانس دوچ و اتوبار کاملتر گشته: دوچ. هانس: کار ماهرانه و سرمایه‌داری وین ۱۹۰۴

بائر: «کار ماهرانه و سرمایه‌داری» در مجله دوران نوین ۱۹۰۶-۱۹۰۵ شماره بیست. نظر دوچ یا هیلفردینگ از اینجا تفاوت پیدا میکند که هیلفردینگ صرفاً مخارج تولید مهارت (کار آموزگار و غیره) را به ارزش نیروی کار ماهرانه میافزاید. در حالیکه به نظر دوچ مدت زمانی که توسط کارآموز (یا شاگرد) در دوره آموزش صرف میشود هم باید

به این مخارج افزوده شود. بائر نظر دوج را تأیید میکند که «کار» شاگرد یا کارآموز وجه ارزش تکمیلی و اضافی است و وارد روند تولید ارزش کار ماهرانه میشود. اما برخلاف دوج (و چون هیلفردینگ) منکر میشود که این ارزش بتواند ارزش افزونه را که نتیجه کار ماهرانه است افزایش بدهد. جهت این بحث‌ها رجوع کنید به رابین: همان ماخذ ص ص ۱۷۱-۱۵۹ روسدولسکی: همان ماخذ جلد ۲- ص ص ۶۱۴-۵۹۷ [۷۵] رابین: همان ماخذ ص ۱۶۵-۶۶

[۷۶] مارکس: درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی ص ص ۷۹-۱۷۰

[۷۷] به یادداشت مارکس در سرآغاز فصل سوم «درباره پول» از جلد نخست سرمایه رجوع شود (متن انگلیسی ص ۱۸۸): «این مسأله که چرا پول به طور مستقیم معرف زمان کار نیست و یک قطعه کاغذ معرف مثلاً X ساعت از کار شده است مستقیماً به این مسأله میرسد که چرا در مبنای تولید کالائی، محصولات کار باید شکل کالا بخود بگیرند؟ این موردی روشن است، همان شکل کالائی گرفتن آنها به معنای تمایزشان [از یک سو] با کالا و [از سوی دیگر] با پول کالا است. این مسأله هم مهم است که چرا کار شخصی نمیتواند به مخالف خود یعنی مستقیماً کار اجتماعی مربوط گردد.

[۷۸] به عنوان مثال راه حل هیلفردینگ (در سرمایه مالی ص ص ۳۰-۲۹) جهت مقوله‌ای بنام «ارزش از نظر اجتماعی لازم گردش» با تقسیم مجموعه ارزش‌های کلیه کالاها بوسیله شتاب گردش پول ایجاد شده است. هیلفردینگ به ناسازگاری کیفیت‌های تقسیم شده ارزش یعنی کمیت کار از نظر اجتماعی لازم بوسیله شتاب وسیله گردش هیچگونه وقتی ندارد. صرفاً بها (بیان پولی ارزش) میتواند چنین تقسیم گردد. کالاها نمی‌توانند وارد روند گردش گردند مگر با بهای ابتدائی خود (رجوع کنید به درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی ص ص ۶۸-۶۶).

[۷۹] به عنوان مثال این در مورد کشور فرانسه در دوران جمهوری سوم پس از شکست نظامی از آلمان در سالهای ۷۱-۱۸۷۹ پیش آمد، یعنی زمانیکه پرداخت سهم عظیمی طلا به عنوان غرامت [جنگ] به رایش موجب توقف موقتی در قابلیت تبدیل فرانک شد بدون اینکه محرک تورم قیمت‌ها گردد.

[۸۰] به استثنای موردی که تورم چهار نعل به پیش میتازد.

[۸۱] رجوع کنید به: مارکس: سرمایه جلد ۳ ص ۵۰۳. در حاشیه نخستین چاپ جلد نخست سرمایه مارکس یادداشتی به فصل سوم اضافه کرده بود که توسط انگلس در چاپهای بعدی بصورت پاورقی درآمد (متن انگلیسی ص ۲۳۶). در این یادداشت مارکس تمایز میان بحرانهای مالی به مثابه بیان بحران‌های عمومی اشباه تولید را با بحرانهای مالی مستقل شرح داده است.

[۸۲] مارکس: سرمایه جلد ۳ فصل ۳۴ خاصه ص ۵۳۹

[۸۳] مارکس: گروندرریزه ص ۱۶۵، درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی ص ۱۱۶

[۸۴] مارکس: گروندرریزه ص ص ۳۵-۱۲۱، درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی ص ص

۵۳-۱۴۹ و ۲۲-۱۱۹ و ۱۱۶

[۸۵] استثنای سخت نایاب. کتاب برنوفیش بنام نظریه کارل مارکس در مورد پول و اعتبار فرانکفورت ۱۹۶۸ است که علیرغم کمبودهایش، سهم مارکس را به مثابه «نخستین نظریه پرداز راستین اعتبار» قدرمی شناسد. کتابی ناقص تر از آن هم وجود دارد به مشخصات زیر: بلوک ۵: نظریه مارکس درباره طلا. نیا ۱۹۲۶

[۸۶] کائوتسکی. کارل: «طلای کاغذی و کالا» در دوران نوین ۱۲-۱۹۱۱ شماره های ۲۴ و ۲۵ و ارگا. ی: «تولید طلا و بها دادن» در دوران نوین ۱۲-۱۹۱۱ شماره ۷ و شماره ۱۶

هیلفردینگ: «طلا و کالا» همان ماخذ شماره ۲۴

کائوتسکی: «تبدیل تولید طلا» همان ماخذ ۱۳-۱۹۱۲

بائر: «تولید طلا و بها دادن» همان ماخذ ۱۳-۱۹۱۲ شماره های ۱ و ۲

این بحث میان وارگا و لودویگ در ۱۹۲۳ در ارگان نظری حزب کمونیست آلمان بنام بین المللی ادامه یافت.

[۸۸] مهمترین کتاب پوپر جامعه باز و دشمنانش است و نیز کتاب دیگر او حدس ها و تکذیب ها ص ص ۴۶-۳۳۶

[۸۹] در فهم شکل فنی امکان درهم شکستن سرمایه داری توسط برنشتین رجوع کنید به:

برنشتین: همان ماخذ ص ص ۲۸-۱۱۳ و جهت پاسخی بسیار آرام به برنشتین رجوع کنید به:

مقاله هنریش کونو در دوران نوین ۹۹-۱۸۹۸ شماره ۱ ص ص ۳۰-۴۲۴. هیلفردینگ در کتابش سرمایه مالی امکان نظری يك سرمایه داری بدون بحران و «سازمان یافته را از طریق عملکرد» يك «کارتل عظیم و همگانی» طرح نمود (همان ماخذ ص ۳۷۲)

[۹۰] به عنوان مثال به توگان بارانفسکی (همان ماخذ ص ص ۳۹-۲۳۶)

شومپتر: سرمایه داری و سوسیالیسم و دمکراسی ص ۴۲. پوپر: جامعه باز جلد ۲ ص ۱۵۵ کراسلند: آینده سوسیالیسم. لندن ۱۹۵۶ ص ص ۳۵- و غیره، رجوع کنید. يك مجموعه جالب. و پر حجم از نوشته هائی در مناسبت با «نظریه درهم شکستن سرمایه داری» در ایتالیا توسط لوجیو کولتی و کلودیو ناپلوتونی بنام آینده سرمایه داری. باری ۱۹۷۰ چاپ شده است.

[۹۱] ارائه سیاهه ای از نام مهمترین نویسندگان که چنین تحلیلی ارائه مینمایند، غیرممکن است. باید صرفاً به نمایندگان چند گرایش اکتفا نمائیم: «انقلاب مدبری» جیمز بورنهام، «اقتصاد مختلط» سوسیال دمکراتها و ساموئلسن (کراسلند: همان ماخذ ص ص ۲۹-۲۹)، «سرمایه داری مدبری» رابین موریس، «ساختار فن آورانه» گالبرایت (در کتابش دولت صنعتی نوین) که شاید ندانسته کار سوسیال دمکرات آلمانی ریچارد لووتنهال را دنبال می نماید (لووتنهال تحت نام مستعار پل سرینگ مینوشت و

کتاب عمده او ریشه‌های سرمایه‌داری است. نورمرگ (۱۹۴۶)

[۹۲] این هم يك بيان خصلت نما از پوپر: «چقدر پوج است که نظام اقتصادی دمکراسیهای نوین را با نظامی که مارکس آن را «سرمایه‌داری» نامیده بوده میخواست بوسیله ده ماده از برنامه انقلاب کمونیستی براندازدش یکی انگاریم» (جامعه باز جلد ۲ ص ۱۲۹)

[۹۳] بعنوان مثال به‌واکنش پژوهشگرانی چون باری کمونر (در کتابش دایره بسته. لندن ۱۹۷۲) به‌بحران بوم‌شناسی رجوع کنید.

[۹۴] بعنوان مثال رجوع کنید به‌پایان نامه مهم مارکس به‌فردریش بلت که در ۲۳ نوامبر ۱۸۷۱ نوشته شده است (برگزیده نامه‌ها ص ص ۲۶۹-۷۱). او در آن به‌ضرورت سازماندهی طبقه کارگر اشاره کرده تا این طبقه بتواند جهت قدرت سیاسی، بورژوازی را به‌مبارزه بخواند و این حقیقت را متذکر شده که طبقه کارگر بدون آموزش نظام دار از طریق تبلیغات، آغالشگری و عمل همواره اسیر سیاست بورژواها خواهد ماند.

[۹۵] روزاکولزامبورگ زود در سال ۱۸۹۹ و به‌شکل قابل تحسین و درخشانی گرایش‌های متناقض را جمع‌بندی کرده است: «مناسبات تولیدی جامعه سرمایه‌داری بیشتر و بیشتر به‌سوی مناسبات تولیدی جامعه سوسیالیستی نزدیک میشوند. اما از سوی دیگر مناسبات سیاسی و حقوقی آن [میتوان اضافه کرد: و بازتاب ایدئولوژیک آن در ذهن افراد انسان. مندل] میان جامعه سرمایه‌داری و جامعه سوسیالیستی سدی محکم ایجاد کرده است. این سد از میان نمیرود مگر در تقابل با انکشاف گسترش یافته و محکم شده اصلاحات اجتماعی و طریق دمکراسی [پارلمانی بورژوازی]. لوکزامبورگ: «اصلاح یا انقلاب» در: روزالوکزامبورگ سخن میگوید. تدوین مری آلیس واتر. نیویورک ۱۹۷۰ ص ۵۷

[۹۶] من در درآمدی به‌سومین جلد سرمایه به‌کل این مطلب و بخصوص به‌مناسبت میان سقوط مورد بحث باگرایش میانگین نرخ سود به‌نزول باز خواهم گشت.

۱. کتاب کوچہ (حرف آ- جلد اول)..... احمدشاملو
۲. شعرچین..... باجلان فرخی
۳. فرهنگ مصور شیمی (انگلیسی - فارسی و فارسی انگلیسی)..... آفاپورمقدم
۴. طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران (تاریخ سی ساله سیاسی)..... بیژن جزنی
۵. طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران (بخش اقتصادی)..... بیژن جزنی
۶. تاریخ وقایع سی ساله اخیر در ایران..... بیژن جزنی
۷. نبرد با دیکتاتوری شاه..... بیژن جزنی
۸. چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود..... بیژن جزنی
۹. تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد..... فیدل کاسترو
۱۰. نامه به کارگران امریکا..... لنین
۱۱. دولت..... لنین
۱۲. به سوی سوسیالیسم..... فیدل کاسترو
۱۳. ضدانقلاب..... فیدل کاسترو
۱۴. انسان اولیه..... آن مک کورد
۱۵. جامعه‌ودانش..... گوردون چایلد
۱۶. تاریخ..... گوردون چایلد
۱۷. رخساره‌های اقتصاد، در روند تکامل اجتماعی (دفتر اول، دفتر دوم، دفتر سوم)..... ارنست مندل
۱۸. تاریخ فلسفه چین باستان..... ع. پاشائی
۱۹. چپق مقدس..... ترجمه ع. پاشائی
۲۰. ذن چیست..... ع. پاشائی
۲۱. برگزیده کارهای پاولوف (دفتر اول و دوم)..... م. ص. پویازند
۲۲. نظری به بلوچستان (سفرنامه)..... محمد برقی
۲۳. مسائل افریقای امروز..... بوتخین

۲۴. بنیاد سازمان سیاسی حکومت محلی بنت.....محمد برقی
۲۵. قلعه.....محمود زندمقدم
۲۶. آدمهای سه قران و صناری.....محمود زندمقدم
۲۷. همچو کوچه‌ئی بی انتها.....ترجمه احمد شاملو
۲۸. آیدا در آینه.....احمد شاملو
۲۹. ققنوس در باران.....احمد شاملو
۳۰. لحظه‌ها و همیشه.....احمد شاملو
۳۱. از قُرُق تا خروسخوان.....سیاوش کسرائی
۳۲. مقدمه‌ای بر ادبیات شوروی.....ك. زلینسکی
۳۳. اورازان.....جلال آل احمد
۳۴. دربارهٔ سرمایه مارکس.....انگلس
۳۵. داروین (ویژهٔ نوجوانان).....ادموند اُکونور
۳۶. پیدایش حیات و تکامل انسان.....م.ت. صابری توکلی
۳۷. دمکراسی مستقیم و شوراها.....دکتر کریم قصیم

